بسم الله الرحمن الرحیم

۳۴۷

سرشناسه	: جعفریان، رسول، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور	: دو رساله از کاشف‌الغطاء علیه میرزا محمد اخباری: رسالة المسائل و الاجوبة و کشف‌الغطاء عن معایب میرزا محمد عدوالعلماء / تحقیق و تصحیح رسول جعفریان.
مشخّصات نشر	: تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.
مشخّصات ظاهری	: ۱۴۸ص.
شابک	: 978-600-220-133-1
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: اخباری، محمد بن عبدالنبی، ۱۱۷۸-۱۲۳۲ق.
موضوع	: کاشف‌الغطاء، جعفر بن خضر، ۱۱۵۶-۱۲۲۸ق.
موضوع	: اخباریه -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها
شناسهٔ افزوده	: ایران. مجلس شورای اسلامی. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۹ د ۶ ج/ ۲۳۹/۴ BP
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۵۳۲
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	: ۲۷۷۰۱۰۵

دو رساله از کاشف الغطاء علیه میرزا محمّد اخباری

رسالة المسائل و الاجوبة

و

کشف الغطاء عن معایب میرزا محمّد عدو العلماء

تحقیق و تصحیح

رسول جعفریان

(دانشیار دانشگاه تهران)

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران- ۱۳۹۱

دو رساله از کاشف الغطاء علیه میرزا محمّد اخباری

رسالة المسائل و الاجوبة

و

کشف الغطاء عن معایب میرزا محمّد عدو العلماء

تحقیق و تصحیح: رسول جعفریان

(دانشیار دانشگاه تهران)

صفحه‌آرا : محمود خانی

شمارهٔ انتشار : ۳۴۷

چاپ اول : ۱۳۹۱

شمارگان : ۱۰۰۰

بها : ۵۵۰۰۰ ریال

شابک : **978-600-220-133-1**

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین، طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸ ؛ تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: ***www.Ical.Ir***

نشانی پست الکترونیکی: ***Pajooheshlib@ yahoo.com***

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

تصویری که از ایران پس از صفوی در اختیار داریم، کشوری در حال انحطاط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی را نشان می‌دهد که به نوبهٔ خود نوعی آشفتگی فرهنگی و اعتقادی را در پی دارد. طبیعی است، کشوری که مرکزیت سیاسی آن دچار خلل و گسست شده، فقر فراگیر شده و نیروی انسانی آن کاهش جدی یافته، نمی‌تواند سامان فکری ـ فرهنگی مناسبی داشته باشد.

یکی از پیامدهای این نابسامانی، همزمان ضعف فکری از یک سو و برآمدن نحله‌های تازه از سوی دیگر است. زمانی که سامانه‌های فکری گذشته نتواند با مناسبات اجتماعی و اقتصادی همپوشی داشته باشد، الزاماً یک یا چند جایگزین برای آن مطرح خواهد شد.

در این شرایط، بسیاری از حاکمان و مردم به جای این که دشواری اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را حل کنند، تصوّر می‌کنند مشکل سامانهٔ فکری موجود، ناقص یا معیوب بودن آن بوده و باید تغییر کند. هر چند ممکن است بخشی از این مشکل واقعاً از خود سامانهٔ فکری باشد، اما به طور کلّی، اختلال در نظام جاری و اشکالاتی که در واقعیت زندگی روزمره وجود دارد، بویژه فشارهای اقتصادی و عوارض قحطی یا جنگ اعم از داخلی یا خارجی، تأثیر کلّی بر سامانه فکری و آشکار کردن ضعف آن دارد.

سقوط صفویه، تحوّل بسیار مهمی برای آغاز انحطاط در ایران بود، انحطاطی که ایران را از یک طرف در موضع ضعف سیاسی و عقب‌ماندگی اقتصادی و از طرف دیگر آماده برای برکشیده شدن نحله‌های بدعت‌آمیز از طرف دیگر قرار داد.

در تمام قرن سیزدهم و تا آغاز جنگ‌های ایران و روس، ایران به مدت یک قرن، فرصت بازسازی خود را برای حرکت به سمت پیشرفت از دست داد. جنگهای ایران و روس، ضربهٔ دیگری بر آن وارد کرد و همه اینها نوعی تشتت را در پی داشت، تشتتی که هم طالب منجی بود و هم نشانهٔ ازهم‌گسیختگی. هم زایل کنندهٔ عقل و خرد و هم برکشندهٔ خرافه. در این شرایط، هوشمندانی بودند که با استفاده از این فضا تلاش کردند تا اساسی دیگر دراندازند و طرحی نوین عرضه کنند.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

مقدّمه... ۹
سه جریان بدعت‌آمیز در نیمه اول قرن سیزدهم هجری ۹
میرزا محمد اخباری و ابزار کرامات ۱۳
جنگ فکری میان میرزا محمد اخباری و مجتهدین ۲۱
اسعد پاشا حاکم بغداد قاتل میرزا محمد اخباری.................................. ۲۹
منازعه شیخ جعفر نجفی و میرزا محمد اخباری.................................. ۳۴

۱. رسالة المسائل و الاجوبة.. ۳۷

گزارش رسالة المسائل و الاجوبه.. ۳۹

۲. کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدو العلماء.......................... ۷۹

معرّفی رساله کشف الغطاء ۸۱
گزارش رساله کشف الغطاء.. ۸۴
أما شواهد نقص العقل فأمور:... ۹۸
و أما شواهد نقص الدین فأمور:.. ۱۰۵
و أما شواهد عدم الوفاء مع المحسنین و عدم شکر المُنعمین فوجوه:..... ۱۰۹
و أما عدم الحیاء فلأمور:.. ۱۱۴

شرح حال خودنوشت میرزا محمد اخباری + شرح حالی که .... / ترجمه رسول جعفریان ۱۱۵
آثار ۱۲۵
وفات و علت آن ۱۳۱
سلاله او ۱۳۳
نمایهٔ عام ۱۳۷
منابع ۱۳۷

مقدّمه

سه جریان بدعت‌آمیز در نیمه اول قرن سیزدهم هجری

به رغم این که در تمام دوره صفویه حتی یک فرقه انحرافی در ایران پا نگرفت، در فاصله سالهای ۱۲۲۰ تا ۱۲۶۰[1] دست کم سه تحول مهم فکری ـ سیاسی در ایران رخ داد: نخست ظهور مجدد اخباریه به رهبری میرزا محمد اخباری (۱۱۷۸ ـ۱۲۳۲)، دوم ظهور شیخیه و کشفیه به رهبری شیخ احمد احسایی (۱۱۶۶ ـ ۱۲۴۱ یا ۱۲۴۳) و سید کاظم رشتی (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۹) و سوم ظهور بابیه به رهبری میرزا علی محمد باب (۱۲۳۵ ـ ۱۲۶۶).

منهای حرکت اخباری‌گری که مسیر خاص خود را داشت، دو حرکت اخیر در ادامه یکدیگر بود، به طوری که شیخ احمد احسایی که از علمای شیعه بود و بین ایران و عراق در رفت آمد، به تدریج مدعیات خاصی مطرح کرد، پس از وی شاگردش سید کاظم رشتی، این ادعاها را توسعه داد و زمانی که درگذشت، ۳۸ نفر مدعی جانشینی او به عنوان

---

۱. تمام تاریخ ها در این مقاله هجری قمری است مگر آن که با علامت ش یا م یعنی شمسی یا میلادی مشخص شود.

باب جدید شدند که معروف‌ترین آنها یکی علی محمد باب و دیگری حاج محمد کریم خان کرمانی بود. یکی بابیه را درست کرد و دیگری شیخیه را.[1]

یک پرسش مهم این است که این سه حرکت فکری ریشه در چه ساختاری از جامعه آن روزگار داشت، تا چه اندازه به سیاست‌های مذهبی فتحعلی‌شاه و دولتمردان قاجاری مربوط می‌شد، و بالاخره چرا و چگونه این تنوع بدعت آمیز در جامعه شیعه بروز کرد؟

مردم ایران و عراق طی چندین دهه، به خصوص کربلایی ها، درگیر این مسائل بودند. آنان هنوز از ماجرای میرزا محمد اخباری فارغ نشده بودند که گرفتار ماجرای شیخ احمد احسایی و سپس سید کاظم رشتی شده و دو حمله سخت عثمانی‌ها به این شهر یکی توسط داود پاشا در سال ۱۲۴۱ و دیگری در ذی‌قعده ۱۲۵۸ توسط نجیب‌پاشا را متحمل شدند. در همین میانه، ماجرای سید علی محمد باب که از شاگردان سید کاظم رشتی بود و مدعی بابیت برای امام زمان (ع) شد، مطرح شد، وی سپس مدعی نبوت و تأسیس دین جدید شد. همه اینها ریشه در یکسری تحولات فکری، سیاسی و اجتماعی داشت که لازم است به صورت تطبیقی مورد بررسی قرار گیرد.

پرسش این است که آیا این مسائل نتیجه شکست سنگین ایران از روسها و تبعات ناشی از آن بود یا آن که تسلط تفکر اخباری در قرن دوازدهم و سلطه بی‌منازعه احادیث با مضامین خاصی که در برخی از آنها هست چنین نتیجه‌ای برای جامعه شیعه به ارمغان آورد یا آن که بحران‌های سیاسی و اجتماعی عمیق‌تری که ناشی از حوادث سقوط

۱. *بهائیان*، ص ۱۵۳.

صفویه همراه آشفتگی‌های سیاسی دهه‌های بعد بود چنین پیامدهایی داشت.

برخی مایلند دست خارجی را در این تحولات دنبال کنند، یا دست کم، استفاده آنان را از این شرایط مورد تأکید قرار دهند. مرحوم نجفی نوشته است: بدین‌سان تعلیمات شیخ احمد و سید کاظم، مدعیان جدیدی را در محیط مذهبی ایران و عراق، محیطی آلوده به سیاست‌ها و تسلط بیگانگان بر حکومت‌های محلی و رجال دولت و در حالی که در آن برهه تاریخی نفوذ احساسات شیعی تنها بازمانده قدرت مردمی به شمار می‌آمد بوجود آوردند و از این طریق مورد حمایت و پشتیبانی بیگانگان قرار گرفت تا برای تشتّت در افکار و در هم کوبیدن آخرین سنگر وطن و پناهگاه تحمل مبارزه با بیگانگان بکار آید.[۱] در این باره باید جستجوی بیشتری صورت گیرد.

سرجمع می‌توان گفت که برآیند تحولات سیاسی و فکری قرن دوازدهم به ظهور این قبیل جریانات که ناشی از برخی از بحرانهای فکری است، کمک کرده و مسیر تازه‌ای را بر روی مذهب تشیع گشوده است. کلید اصلی این وضعیت در مفاهیمی است که از آنها باید به عنوان مفاهیم خاص شیعی از نوع افراطی آن، با تمایلات اخباری‌گری و صوفیانه یاد کرد. دفاع زین‌العابدین شیروانی صوفی از میرزا محمد اخباری، برکشیده‌شدن صوفیان در دوره فتحعلی‌شاه و محمدشاه همزمان با اخباریان، پدید آمدن مفهوم رکن رابع دایر بر ایجاد نوعی نظام واسطه میان امامان و مردم در قالب ارتباط با ائمه، تأکید بر ارتباط شفاهی با امام معصوم در اندیشه‌های احمد احسایی، همه نشانگر نوعی تحول در

---

۱. *بهائیان*، ص ۱۵۴.

برخی از مفاهیم مذهبی این دوره با تعبیر جدید همراه با نوعی افراط است. مراجعه به نوشته‌های شگفتی که از شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی و جریانهای فکری مشابه از جمله آثاری که یاران علی محمد باب در باره مفاهیم جاری شیعی و تفسیرهای تازه و تأویلات شگفت و متفاوت باقی‌مانده نشان از مسیری دارد که این جریان از اصل اسلام دور شده و به راه‌های دیگری غلطیده است. در این زمینه، یکی از کلیدی‌ترین مفاهیم همین اتصال مستقیم به ائمه، بابیت و سپس مهدویت بود که می‌توانست راه را برای طرح ادعاهای تازه و متفاوت و توجیه آنها باز کند.

در این زمینه تکلیف شیخیه و بابیه که روشن است، اما بد نیست یک نمونه را در باره میرزا محمد اخباری توجه کنیم. صاحب *فهرس‌التواریخ* نوشته است: «از اتفاقات غریبه بلکه از کرامات عجیبه این‌که جناب حاجی میرزا محمد اخباری نیشابوری که از سلسله مهدویه و از کاملان عهد و صاحبان علوم غریبه بود در دار الخلافه بیست روز قبل از قتل ایشپخدر تعهد این امر کرده و خبر داده بود...».[1] تعبیر «سلسله مهدویه» در این نقل از کجا آمده است؟ طریقت مهدیه یا مهدویه در میان صوفیه ناشناخته است. مرحوم حبیب‌آبادی با اشاره به این که در *بستان السیاحه* اصل انتساب میرزامحمد اخباری به سلسله مهدیه آمده و در ادامه با یادآوری این که چنین سلسله‌ای در صوفیه شناخته شده نیست، آن را ـ به احتمال ـ ناشی از تصحیف مهنه‌ای [خاکجای ابوسعید ابوالخیر] به مهدیه دانسته است.[2] اما به نظر می‌رسد داستان دیگری پشت صحنه این

۱. *فهرس‌التواریخ*، ص ۳۴۹.
۲. *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۲۹ ـ ۹۳۰.

ماجرا باشد. راست است که سلسله مهدیه در میان صوفیه نیست، اما اقدام میرزا محمد اخباری ـ اگر واقعا از خود او باشد یا دیگران یعنی مریدانش ـ می‌تواند ماجرا به شکل دیگری تصویر کند، آنچه که با مدعیاتی شبیه آنچه شیخیه و بابیه مطرح کردند.

آیا ممکن است نوع باورهای خاص به مهدویت را در این سه جنبش، در حکم نخ تسبیح آنها دانست؟ در باره و بارهای شیخیه و بابیه نسبت به مسأله رکن رابع و مهدویت مطالب فراوانی هست، اما نسبت به اخباریگری افراطی میرزا محمد باید جستجوی بیشتری صورت گیرد. آنچه صاحب *روضات* از *تحفة‌الامین* او در این باره طی چندین صفحه نقل کرده، شاهدی بر حساسیت او در این زمینه است.[1]

میرزا محمد اخباری و ابزار کرامات

میرزا محمد اخباری یکی از عالمان چند وجهی عصر خویش است که علاوه بر تسلط بر علوم دینی با تأکید بر مشی اخباری‌گری، در طلسمات و جفر نیز ید طولایی داشت. وی پس از تحصیل در علوم دینی، نگارش

---

۱. *روضات الجنات*، ج ۷، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۷. وی در این متن از جزیره خضرا یاد کرده و می افزاید: این خاکسار ذکر جزیره خضراء را اجمالا در کتاب *قاموس* و کتاب *أنساب* سمعانی دیده‌ام، و بتفصیل در مجلّد سیزدهم کتاب *بحار الانوار* در باب معنون من رآه علیه السّلام قریبا من زماننا مذکور است و از پادریّ یوسف مسیحی انگریزی که أعلم نصاری بود نظر بقرب ولایت فرنگ بآنجا تحقیق نمودم بتفصیل بیان آن نمود، و گفت سکنه آنجا مسلمانانند و پادشاه آنجا را داعی میگویند و یوسف جوانه فرنگسیس صورت آن جزائر را باین خاکسار بر سبیل ارمغان داد، اکنون در نزد این خاکسار موجود است. این نقشه کجاست؟ وی نقشه‌ای از جهان را در *تسلیة القلوب* (نسخه مجلس: ۷۱۶۷) کشیده و اورشلیم مقدس را وسط عالم قرار داده است و گویا منبعش کتابی با نام *براهین الاباطله* از ابراهیم ساباطی چاپ کلکته ۱۸۱۴ میلادی است!

را از حوالی ۱۲۰۵ آغاز کرد و تا زمان کشته شدنش در کاظمین در سال ۱۲۳۲ بدان ادامه داد. در این فاصله دهها کتاب و رساله مفصل و کوتاه در علوم مختلف نوشت و نشان داد که در نگارش بر اساس روش خود نیرومند است. شرح حال وی در بسیاری از منابع متقدم و متأخر آمده است.[۱] بهتر از همه شرح حال خودنوشت اوست. وی در کتاب رجال خود با عنوان *صحیفهٔ احوال الصفا* (نسخه مجلس ۱۴۵۴۳ فریم ۳۴۴) ذیل نام محمد بن عبدالنبی بن عبدالصانع، بدون آن که نسب خود را بیش از بیاورد یا اشاره‌ای به سیادت خود تکیه کند، چنین نگاشته است:

> محمد بن عبدالنبی بن عبدالصانع [خراسانی]،[۲] ابواحمد معروف به محدث اخباری استرآبادی، جدش نیشابوری و پدر و محل تولدش هند و ساکن مشاهد مشرفه. مصنف این کتاب، ید طولایی در کلام و الهیات و حدیث و فقه و اصول و علم تطبیق و معارف و لطائف دارد. روز دوشنبه ۲۱ ذی قعده سنه غقعح [۱۱۷۸] به دنیا آمد، به قصد حج و زیارت و

---

۱. برخی از نمونه‌ها را بنگرید در: *بستان‌السیاحه*: ۵۸۱ ـ ۵۸۲، *روضات‌الجنات*، ج ۷، ص۱۲۷ ـ ۱۴۰، *قصص‌العلماء* ص ۲۲۱ ـ ۲۲۴ (ذیل شرح حال آقاسید علی کربلائی)، *لؤلؤالصدف*، ۱۲۸، *ناسخ التواریخ*، قاجاریه، ج ۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲، *طرائق الحقائق*، ج ۱، ص ۹۷، *تاریخ ذوالقرنین*، ص ۲۳۹، *مکارم الآثار* ج ۳، ص ۹۲۵ ـ ۹۴۴، *لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف* (آقا سید عبدالله، اصفهان، ۱۳۷۹ق)، ص ۱۲۸ ـ ۱۳۴، *ریحانة‌الادب* ج۱ ص ۴۵ (ذیل ماده اخباری)، *الکرام البرره*، القسم الثالث، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۳، ش ۶۷۲ (قم، ۱۴۲۷ق)، *دین و دولت* در ایران «نقش علما در دوره قاجار» حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، (تهران، ۱۳۶۹) صص ۱۱۶ ـ ۱۱۸، *نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران* ایران، عبدالهادی حائری، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۶۱، *مدخل اخباری*: میرزا محمد در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.

۲. در اول همان کتاب رجال، لقب خراسانی را برای خود آورده است. در پایان یکی از اشعارش گوید:

گهی هندوستانی و گهی خوانی خراسانی/ ز چشم خون فشان سیل تو سیلابیست پنداری (*دیوان*، ص ۳۲۶) سیل تخلص اوست.

تحصیل در سنه غقصح [۱۱۹۸] از هند مهاجرت کرد و در نجف و سپس کربلا و آنگاه در مقابر قریش در بغداد [کاظمین] مجاور شد. هشتاد تألیف در فنون عقلی و نقلی و شهودیه دارد که مشهورترین آنها *تسلیة القلوب الحزینه الجاری مجری الکشکول و السفینه* و در ده مجلد شامل هشت هزار بیت می‌شود. *المبین فی اثبات امامة الطاهرین* در بیست هزار بیت، *منیة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد*، بزرگ، و کتاب *کلیات الرجال* و کتاب *تقویم الرجال* و کتاب *مصادرالانوار فی الاجتهاد و الاخبار*، و کتاب *فتح الباب الی الحق و الصواب*، *الشهاب الثاقب*، *میزان التمیز فی العلم العزیز*، *دوائر العلوم و جداول الرسوم*، *ذخیرة الالباب الی کلّ علم فیه باب*، *فصل الخطاب فی نقض مقالة ابن عبدالوهاب*، *وفرة [ومضة] النور من شاهق الطور*، *الصارم البتار لفظ الفجار و قدّ الاشرار [رد تحفه اثناعشریه]*، سه مجلد، *رساله آئینه عباسی فی الرد علی النصاری*، کتاب *التحفة فی ابواب الفقه* تا آخر دیات، رساله *مجالی الانوار*، رساله *مجالی المجالی*، رساله *نجم المجالی*، رساله *شمس الحقیقه*، و رساله *حقیقة الاعیان فی معرفة الانسان*، رساله *حقیقة الشهود فی معرفة المعبود*، رسالهٔ *البرهان فی التکلیف و البیان*، رساله *الحجر الملقم*، و رساله *الصیحة بالحق علی من ألحد و تزندق*، رسالهٔ *کشف القناع عن عود [عورة] الاجماع*، رسالهٔ *حرز الحواس عن وسوسة الخناس*، رساله *النور المقذوف فی القلب المشعوف*، رساله *الطهر الفاصل بین الحق و الباطل*، رساله *الدر الفرید و معراج التوحید*، رساله *حسن الاتفاق فی تحقیق الصداق*، رساله *الشعلة الناریه فی أجوبة مسائل اللاریه*، رساله

نشرة الاخوان فی مسألة الغلیان، رسالهٔ *القسوره*، *دیوان شعر عربی*، *دیوان شعر فارسی*،[۱] رساله *نفثة المصدور فی رد الصوفیة*،[۲] رساله *قبسة العجول*، رساله *انموذج المرتاضین*، رساله *الاعتذار*، کتاب *تحفهٔ الامین و الدر الثمین*، کتاب *انسان العین*، کتاب *موارد الرشاد*، کتاب *نبراس العقول*، کتاب *قلع الاساس فی نقض اساس الاصول*، رساله *النبأ العظیم*. از آثار [او برای] تکیه خاقان است که آن را فتحعلی‌شاه در تهران ساخته و [وی کتابش را] وقف بر موالی صاحب‌الزمان کرده است.[۳] او معاصر مظفر جلال‌الدین عالی‌گهر معروف به شاه عالم تیموری هندی و پسرش محمد اکبر شاه دوم و سلطان مصطفی و سلطان محمود عثمانی است. وی در دولت سلطان محمد قاجار و فتحعلی‌شاه قاجار به ایران آمد و اکنون از عمر او سنه م [۴۰] گذشته است.[۴]

۱. *کلیات سیل* که شامل اشعار عربی و فارسی میرزا محمد اخباری است در *فهرست مجلس* ج ۳۶، ص ۴۵۳ معرفی شده است. در وصف آن آمده است: نستعلیق، به خط شاعر، چهارشنبه ۲۶ صفر ۱۲۲۶ در تهران [آخر قصاید] بامهر مربعی وی، عناوین و نشانی‌ها شنگرف، در اول نسخه یادداشتی از مؤلف که در سال ۱۲۲۴ ق در دارالسلطنه تهران نوشته، مبنی بروقف دیوان بر حضرت حجت علیه‌السلام از طرف وی با تولیت فرزند بزرگش میرزا احمد.

۲. میرزا محمد اخباری ضمن آن که به صوفیه رایج باور ندارد، اما از تفکر فلسفی از نوع حکمت متعالیه دفاع می‌کند و با این امر موافق نیست که کسانی مانند ملاصدرا هم به صوفیه منتسب شوند. وی در شرح حال ملاصدرا در کتاب رجال خود (نسخه مجلس فریم ۳۰۵) می گوید: صاحب لؤلؤة البحرین او را صوفیه منتسب کرده است. به نظر می رسد او فرق میان حکمت اشراق و حکمت تصوف را درنیافته است. این مرد صوفیه نیست، چنان که محمد مؤمن شیرازی در *خزانة الخیال* او را حکیم دانسته و او از این هم برتر است.

۳. اشعار مؤلف در باره بنای تکیه خاقان که سال ۱۲۲۴ را نشان می دهد در *دیوان سیل*، ص ۸۳ آمده است. باید افزود که تعدادی از رسائل وی در *کشکول* میرزا محمد اخباری با عنوان *تسلیة القلوب* (نسخه مجلس، ش ۱۲۴۱) درج شده است.

۴. صاحب *روضات* (۱۲۷/۲ـ ۱۲۹) این متن را نقل کرده و البته تفاوتهایی در اسامی در برخی از کتابها که عمدتا ناشی از اغلاط املایی است دیده می شود.

این شرح حال باید حوالی سال ۱۲۱۸ پانزده سال پیش از وفات وی باشد.[۱]

اما در ارتباط با پرسش اول بحث، آنچه در ماجرای ظهور میرزا محمد اخباری یکی از کلیدهای اصلی بحث کرامات و طلسمات و شعبده‌بازی بود. وی در کربلا و کاظمین رشد کرد و با نوشته‌ها و مکاتبات خود توانست نفوذ خویش را بسط دهد. شاگردانی هم داشت که در ترویج اندیشه‌های او یاریش کردند.[۲] وی به ایران آمد و مورد استقبال فتحعلی‌شاه که در کار جذب علما برای تقویت پایه‌های حکومت خود و ترویج مذهب موفق بود، در حاشیه دربار قرار گرفت. این امر مربوط به سالهای نزدیک به ۱۲۲۰ بود، سالی که در آن مهم‌ترین کرامت وی که ادعای کشتن یکی از فرماندهان ارتش روسیه در جنگ با ایران بود ظاهر شد. این که یک عالمی مانند میرزا محمد با ادعای تبحر در احادیث و فقه، این مسأله را در حضور فتحعلی‌شاه طرح کند که می‌تواند سر فرمانده روسی را حاضر کند، و آنگاه مانند ساحران بنشیند و عکس این فرمانده روسی را روی دیوار بکشد و چله‌نشینی کند و با کارد شروع به جدا کردن سر او کند و عاقبت هم به تقریب، ادعای او با آنچه اتفاق

---

۱. یکی از نوادگان او با نام میرزا ابراهیم در پایان کتاب *ایقاظ النبیه* (چاپ قاهره، ۱۳۵۶ق) شرح حال مفصل وی و خاندانش را آورده و شرح کشته شدن میرزا محمد و فرزندش میرز احمد را به نقل از میرزا علی فرزند دیگری میرزا محمد نقل کرده است. به علاوه از نسل و نوادگان او هم یاد کرده است. ما این متن را ترجمه کرده در جای دیگری منتشر کرده ایم. در میان شرح حال ها، آنچه زین العابدین شیروانی در *بستان السیاحه*: ۵۸۱ آورده، به دلیل معاصرت و این که دو بار هم میرزا محمد را ملاقات کرده جالب است، هرچند با علائق صوفیانه تند نوشته شده است.

۲. جعفر بن مهدی نائینی در سال ۱۲۲۵ رساله *البرهان* وی را کتابت کرده و نزد او خوانده که نسخه آن در مرعشی: ۱۲۸۲۱/۱ موجود است. کاتب رساله ای دیگر از این مجموعه محمد هادی بن محمد مهدی نائینی دانسته شده است! رسائل این مجموعه همه از میرزا محمد اخباری است که بدست همین شاگرد وی کتابت شده است.

می‌افتد ـ به رغم مشکلات تاریخی که در پذیرش درستی این مسائل هست ـ منطبق شود، امر بسیار بدیعی است که در تاریخ شیعه بی سابقه است. کشته شدن سیسیانوف (یا سیتسیانوف [sitsianov]) فرمانده روسها در سال ۱۲۲۰ بود.[۱] این واقعه در بسیاری از منابع قاجاری نقل شده گرچه موارد تردیدآمیز هم در باره آن وجود دارد.[۲] شهرت وی به کرامات عامل مهمی در ایجاد اعجاب و شگفتی و طبعا جذب شماری از امرا و حکام و توده مردم به وی بود.[۳] همان طور که قتل وی هم از روی ترسی از وی از همین زاویه بود و چنان که خواهد آمد گفته‌اند که اسعد پاشا از ترس این که به سرنوشت آن فرمانده روس دچار نشود زمینه قتل وی را توسط عوام فراهم کرد.

منابع دوره قاجاری غالبا به کرامات او اشاره دارند: صاحب *المآثر و الآثار* از او با عبارت «میرزا محمد اخباری متأخر شهید صاحب التصانیف البدیعه و المقامات العجیبه» یاد می‌کند.[۴] در *منتظم ناصری*[۵] می‌نویسد:

---

۱. در باره به توضیحات مینورسکی برای براون در باره این شخص بنگرید به: *تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر*: ۲۳۵/۲ ـ ۲۳۶. و نیز توضیحات الگار در *دین و دولت در ایران*، ص ۱۱۷، پاورقی شماره ۱۳۸. اطلاعات موجود در *دایرةالمعارف روسی* در باره این شخص در *فهرست دانشگاه*، ج ۵، ص ۱۶۷۷ ـ ۱۶۹۵ مراجعه شود. یک ضرب المثل گوید: مگر پترزبورگ گرفتی و سر اشپختر آوردی! (بنگرید: *کتاب کوچه*، احمد شاملو، حرف آ، جلد سوم، ص ۷۲۶).

۲. داستانی‌تر از همه این حکایت را تنکابنی در *قصص العلماء*، ص ۲۲۳ نقل کرده است. شگفت آن که تاکنون به توضیحی در این باره در آثار خود میرزا محمد اخباری برنخورده‌ام. این به رغم آن است که وی دست کم دوازده سال پس از آن زنده بوده و طی این سالها آثار متعددی نوشت.

۳. آن زمان این قبیل ادعاها در باره اشخاص دیگری از جمله میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه نیز وجود داشت، بنگرید: *صدرالتواریخ*، ص ۱۷۰

۴. *المآثر و الآثار*: ۱/ ۲۲۱

۵. *منتظم ناصری*: ۱۵۳۸/۳ ذیل حوادث ۱۲۳۲.

«مقتول شدن حاجی میرزا محمد اخباری معروف در کاظمین در غوغای عوام و کرامات زیاد نسبت به این عالم داده‌اند». در *تاریخ ذوالقرنین* آمده است: از غرایب اتفاقات آنکه جناب مولانا حاجی میرزا محمد اخباری نیشابوری معروف به هندی که در اکثر علوم غریبه از نیرنجات و طلسمات و اعداد و تسخیرات، تسلطی کامل داشت و مدّتی بود که در درگاه همایون اعلی اوقات به دعاگویی می‌گماشت، یک اربعین به کاری که می‌دانست به سر برد و بیست روز قبل از وصول قتل ایشپخدر، خبر داد و حجت پا به مهر به امنای دولت سپرد تا ـ الحمد لله ـ سر آن روس منحوس را آوردند و در میدان خارج ارگ همایون لگدکوب اطفال کردند.[1]

نویسنده *فارسنامه ناصری* می‌نویسد: و نگارنده این فارسنامه از جماعتی مردمان کهنه سال‌خورده فیروزآباد شنیدم که حدود سال ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ جناب حاجی میرزا محمد اخباری نیشابوری در قصبه فیروزآباد توقف داشت و به اقامت نماز جمعه و جماعت می‌پرداخت که ملخ مصری محصول بیشتر از بلوکات فارس را خورد، پس به بلوک فیروزآباد، هجوم آورد و روزی گذشت و زیان بسیار رسانید اهل فیروزآباد از جناب میرزا درخواست دعائی برای دفع و رفع ملخ نمودند آن جناب کلماتی بر پاره کاغذی نگاشت و فرمود این کاغذ را در میان صحرای فیروزآباد بر چوب بلندی بسته بر تلّی که تمامت صحرا دیده شود نصب کنند و به آواز بلند بگویند: «محمد نیشابوری گفته است الان

---

۱. *تاریخ ذوالقرنین*، ص ۲۳۹؛ داستان قتل این فرمانده روس را اعتضاد السلطنه نقل کرده اما هیچ اشاره ای به میرزا محمد اخباری ندارد. بنگرید: *اکسیرالتواریخ* (تهران، ۱۳۷۰) ص ۳۲۰ ـ ۳۲۱). برخی از نقلها را در باره ماجرای ایشپخدر بنگرید در: *فارسنامه ناصری*: ۱/ ۶۸۹ ـ ۶۹۱.

بروید» و چون چنین کردند تمامت ملخ‌ها دفعهٔ برخاستند، چنانکه مانند ابری از آفتاب سایه انداختند و رفتند و دیگر نیامدند![1]

در *فهرس التواریخ* ذیل رویدادهای سال ۱۲۳۲ آمده: در این سال جناب حاجی میرزا محمد اخباری در کاظمین در غوغای عوام به عز شهادت رسید. عمر شریفش از شصت سال متجاوز بوده و بسا کرامات از او بروز نموده».[2]

اینها نمونه‌ای از نقلهایی است که جایگاه وی را در ارتباط با بحث کرامات نشان می‌دهد.

وی پس از این ماجرا، به کاظمین برگشت (دقیقا چه سالی روشن نیست). برخی رفتن وی را ناشی از فشار مجتهدین دانسته‌اند. هرچه هست، ارتباط وی با دولت قاجاری برقرار ماند. در سال ۱۲۲۱ رساله *تحفه جهانبانی* را برای شاهزاده محمدعلی میرزا حاکم کرمانشاهان نوشت،[3] در سال ۱۳۲۳ در شاه عبدالعظیم بوده و رساله *نجم الولایة فی من اراد الهدایه* را در آنجا تألیف کرده است.[4] در سال ۱۲۲۴ در تهران بوده و یادداشتی روی دیوان شعر عربی و فارسی خود نوشته و آن را وقف بر حضرت حجت با تولیت فرزند بزرگش میرزا احمد کرد.[5] به احتمال بین سالهای ۱۲۲۴ ـ ۱۳۲۶ از تهران به کاظمین رفته چنان که سال ۱۲۲۷ در آنجا مستقر بوده و کتاب *سلاح المؤمن* را در آنجا تمام

---

۱. *فارسنامه ناصری*: ۶۹۱/۱
۲. *فهرس التواریخ*، ص ۳۷۷
۳. *فهرست مرعشی*، ج ۲۷، ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲ش ۱۰۷۴۹
۴. *فهرست ملک*، ج ۶، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۳
۵. *فهرست مجلس*، ج ۳۶، ص ۴۵۳

کرده است.[۱] در سال ۱۲۲۸ نیز در کاظمین کتاب *ضیاءالمتقین* را نوشته[۲] که معلوم می‌شود اقامتش ادامه داشته است. دو سال پیش از کشته شدن وی در کاظمین نیز یعنی در سال ۱۲۳۰، رساله *آئینه عباسی* را در نقد مسیحیت به درخواست عباس میرزا نوشت.[۳] البته حمایت فتحعلی‌شاه بیش از آن که شامل حال وی شود، شامل حال مجتهدانی چون میرزای قمی و شیخ جعفر نجفی و سید علی طباطبائی بود. او می‌دانست که قدرت مجتهدان تا چه اندازه است، در حالی که جریان اخباری، آینده روشنی نداشت.[۴]

جنگ فکری میان میرزا محمد اخباری و مجتهدین

فارغ از بحث کرامات ادعایی و اهمیت آنها در تأسیس یک روش تازه در شیعه، روشی که فقط به مقدار اندکی منجر به شکل‌گیری یک فرقه شد اما ادامه نیافت، منازعه فکری میرزا محمد اخباری با علمای وقت، یکی از کم ماندترین منازعاتی است که میان علمای شیعه سراغ داریم. گو این که در همیشه تاریخ شیعه این قبیل جدالهای فکری وجود داشته، گاهی میان فقیهان و صوفیان، گاهی میان، مجتهدان و اخباریان، گاهی میان مشروطه خواهان و مستبدان، اما در زمان‌های اندکی به فرقه‌سازی با دوام

۱. *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۹
۲. *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۸
۳. *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۵
۴. میرزا موسی پسر شیخ جعفر کاشف الغطاء نامه‌ای به فتحعلی شاه نوشته و از میرزا محمد یاد کرده که چه شد و چه می کند. [و لا ادری إلی أین انتهی بالمحدث النیشابوری؟] عجیب آن که شاه گویا در انتهای جوابیه می‌گوید که از او فیض می‌برد [و اما العلامة الخبیر، و النحریر البصیر، محقق الدقائق، مدقق الحقائق الحاج میرزا محمد سلمه الله فهو ذاک نستفیض منه و نستعین به]. بنگرید: *العبقات العنبریه* ص ۲۰۵ ـ ۲۰۸

انجامیده است. برای مورخی که در تاریخ تفکر کار می‌کند توجه کردن به نتیجه این مجادلات که همانا آثار جدلی پدیده در میان آن منازعات است، بسیار جالب خواهد بود.

باید توجه داشت که مجادله میرزا محمد اخباری با معاصرانش، پس از بیش از نزدیک به دو قرن جدل فکری میان مجتهدان و اخباریان، از ویژگی خاصی برخوردار بود. برخورد تند و تکفیر گونه، نامیدن اصولیین به «زنادقه صغری»[1] کشیده شدن این برخوردها به حوزه سیاست، و سرانجام خونین آن با کشته شدن میرزا محمد از وجوه متفاوت آن در میان مجادلات فکری است.

به طور کلی چنین بود که مکتب اجتهادی در فقه در نیمه دوم عصر صفوی رو به ضعف گذاشت و به رغم حضور کسانی مانند فاضل هندی (م ۱۱۳۷) که این مکتب را زنده نگاه داشتند، جریان کلی حوزوی به سمت اخباری‌گری در حرکت بود، هرچند به هیچ روی به معنای از میان رفتن اصولگرایی نبود. این جریان ادامه یافت تا آن که در دهه‌های پایانی این قرن، وحید بهبهانی (۱۱۱۶ ـ ۱۲۰۵) ظهور کرد و با تأکید بر دانش اصول و تربیت شاگردان فراوان، جریان اخباری‌گری را به حاشیه راند. وحید در این زمینه سختگیر و بشدت مخالف اخباری‌ها حتی از نوع شیخ یوسف بحرانی (م ۱۱۸۶) صاحب *حدائق الناضرة* بود که یک اخباری میانه رو به شمار می‌آمد.[2] این مسأله به تسلط کامل مجتهدان در ایران و عراق منجر شده و به دنبال آن اخباری‌ها در تنگنا قرار گرفتند.

میرزا محمد اخباری نبرد تازه‌ای را علیه اصول‌گرایی آغاز کرد. وی با

۱. بنگرید: *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۷ در وصف کتاب *الدمدمة الکبری* از میرزا محمد.
۲. بنگرید: *العبقات العنبریه*، ص ۸۷

این که زمان وحید بهبهانی را دریافته و او را درک کرده بود، عمدتا معاصر شاگردان مکتب وحید بود، شاگردانی که همان مشی استاد را علیه اخباریان دنبال می‌کردند. این امر سبب شورش میرزا محمد علیه آنان شد، به طوری که دهها نوشته اعم از کتاب و رساله بر ضد اصولیان نوشت[۱] و حتی از قدرت شاعری خود هم علیه آنان استفاده کرد:

و قالوا بظنّ و القضایا کواذب/ و لیس من الحق الحقیق بغنیتی
و قال اله الحق بالحق صادعا/ و بلغه المختار بتبلیغ جهرتی
فإنی لکم الیوم اکملت دینکم/ و هل بعد تکمیل الی الظن حاجتی
و لو کان دین الحق بالظن قائما/ تشتت حق الله الحقیق بفرقتی[۲]

و در شعری فارسی:

جمله مردم گشته از راه حقیقت منحرف/ منکر نور الهی در غیابات هوی
فلسفی در تیه وهم و صوفی اندر قیل جهل/ از کلام اهل حق اهل تکلم را ابا

---

۱. فتحعلی‌زند از شاگردان وی درباره آثار استادش علیه اجتهادی‌ها می‌نویسد: و فاضل مسطور اعنی استادی میرزا محمّد را هفتاد و چهار مجلد کتاب و رساله است در نقض و حرمت اجتهاد، مثل کتاب *حجة البالغه*، و کتاب *حکمة البالغه*، و کتاب *مصادر الانوار*، و کتاب *فتح الباب*، و کتاب *قلع الاساس*، و کتاب *بنیان المرصوص بالبراهین و النصوص*، و کتاب *صارم بتّار لقدّ الفجّار و قط الکفار* شش مجلد، و رساله *ضیاء المتقین*، و کتاب *منیة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد*، و کتاب *انسان العین*، و کتاب *موارد الرّشاد*، و در مطاوی مجلدات دوازده‌گانه *تسلیة القلوب الحزینه*، و در شرح قوانین و رساله *دمدمة الکبری فی الرّد علی الزّنادقة الصّغری*، و رساله *صیحة بالحق علی من الحد و تزندق* که نقض کتاب *حق المبین فی خزی الاخباریّین* است، و رساله *غمزة البرهان لنبهة الوسنان*، و کتاب *مفتاح النبیه شرح الفقیه* الی غیرذلک من الکتب و الرسائل. (*فوائد شیرازیه*، ص ۲۷۲).

۲. *دیوان سیل*، نسخه مجلس، ش ۱۳۴۹۷، ص ۱۶.

گر اصولی چشم پوشید از حقیقت دور است/ اصل استصحاب دارد دیده اش را در غشا

مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان/ از گمان نقمت اللهی خورد پس تیرها

بیخبر افتاده اخباری از این سودا که دور است/ جلوه‌ها دارد نهان از مدعی در چشم ما[1]

وی علمای اصولی به ویژه رأس آنان وحید را فردی بیسواد می‌دانست، چنان که در شرح حال او در کتاب رجالش چنین نوشته است: محمد باقر بن محمد اکمل اصفهانی مشهور به بهبهانی (۱۲۰۵) از نوادگان مولی محمد صالح مازندرانی، مجتهد صرف و خالی از تحصیل بود، چنان که خود هم به آن معترف بود و مؤلفاتش بهترین شاهد سخن ماست. او فقیهی خشک [متقشّفا] بود که مطالبی در اصول فقه داشت که در قالب خطابات و شعریات ارائه می‌کرد. رساله‌ای هم در عبادات داشت. تعلیقاتی نیز بر رجال میرزا که بهترین اثر اوست. شرحی هم بر مفاتیح که ناقص ماند. او منتقد محدثین بود و همو بود که به روزگار او بزرگان علم حدیث معصومین مندرس شدند و زبان دشمنان به روی محدّثان باز شد تا آن که کار به جایی رسید که محدّثان را مبتدع شمردند و فقیه مروانی‌ها فتوای به اخراج آنان داد ـ اشاره‌اش به شیخ جعفر ـ در حالی که از کشتن آنان عاجز بود، آن چنان که محدّث ماهر که عمرش را به قال الله و قال الرسول سپری کرده بود، ذلیل‌تر از یهودی و مجوس و قائلان به حلول شد. وی در کربلا درگذشت و

---

۱. *دیوان سیل*، ص ۵۱

پیش پای شهداء دفن شد. من هم او را دیده و با وی مصاحبت داشتم.[۱]

جالب است که یک صفحه پیش از آن شرح حالی برای محمد امین استرآبادی مرشد اصلی اخباریان نوشته که با ستایش تمام همراه است.

منازعه وی به طور عمده با سه نفر، شیخ جعفر نجفی، سید علی کربلائی، و میرزای قمی بود، چنان که میرزا و یارانش را قاسمه، سید علی کربلایی و یارانش را ازارقه و شیخ جعفر کاشف‌الغطاء را اموی می‌خواند و فقیه مروانیانش خطاب می‌کرد.[۲]

میرزا محمد اخباری چندین ویژگی داشت، ویژگی‌هایی که می‌توانست یک فرقه را در داخل شیعه پدید آورد و او را به عنوان یک رهبر قدرتمند برای آن مطرح کند. قدرت علمی برای تبیین دیدگاه‌ها، قدرت جذب مرید حتی در سطوح بالا، جسارت در اظهار نظر، مکاتبه با شهرها و فراهم آوردن هواداران، استفاده از مسأله ولایت و متهم کردن مخالفانش به سنّی‌گری و اموی مسلکی. اینها ویژگی‌هایی بود که در افرادی مانند شیخ احمد احسائی، سید کاظم رشتی، و حتی میرزا علی محمد باب هم یافت می‌شد. از قضا همه اینها در یک شرایط تاریخی مشابه و در فاصله نیم قرن ظهور کردند و منشأ پیدایش نحله‌های فکری

---

۱. نسخه ۱۴۵۴۳ کتابخانه مجلس، فریم ۳۷۲. در اشعار عربی وی با تاریخ ۱۲۰۵ تاریخ فوت عالمی با لقب باقرالعلوم را آورده که ماده تاریخ درگذشت محمد باقر وحید بهبهانی است (*دیوان سیل*، ۸۲) شاید آن زمان هنوز به این تندی نبوده است. (در جایی از *تسلیة القلوب* خود هم ابیاتی از شیخ محمدرضا نجفی در باره تاریخ درگذشت وحید بهبهانی آورده که بسیار زیباست: نسخه مجلس ش ۱۴۶۶۹ برگ ۱۵۴) ابیاتی نیز در ماده تاریخ محمد مهدی بحرالعلوم جانشین رسمی وحید بهبهانی، درگذشته ۱۲۱۲ سروده که در همان منبع و صفحه درج شده است. در این شعر از وی با تعبیر «سرخیل محققان پیشین و پسین» یاد کرده است.

۲. *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۰.

خاص در درون شیعه شدند. در میان ویژگی‌های او، از همه مهم‌تر، کراماتی بود که میان مردم به وی منسوب بود، کراماتی که برخی بسیار مهم و شهرت زیادی پیدا کرد. نمونه آن کرامتی میان مردم فیروزآباد بود که می‌گفتند به دستور میرزا محمد، تمام ملخ‌های هجوم آورنده به مزارع، گذاشتند و رفتند.[۱]

انعکاس ماجرای میرزا محمد اخباری، نه فقط در عتبات و اصفهان و تهران، بلکه به هند نیز که خود از همانجا بود، کشیده شد. سید دلدار علی نقوی (م ۱۲۳۵) و شاگردانش که آن زمان بزرگترین حوزه شیعی هند را در لکهنو داشتند، به مخالفت با جریان میرزا محمد اخباری پرداختند. سید دلدار علی بانی این مکتب، کتاب *اساس الاصول* را در رد بر *فوائد مدینه* نوشته بود و میرزا محمد اخباری کتاب *معاوی العقول لقلع اساس الاصول* را در رد بر آن نوشت. سید نظام الدین حسین هندی از شاگردان سید دلدار علی از جمله مشارکت کنندگان در تألیف کتاب *مطارق الیقین لکسر معاول الشیاطین* بود که در رد بر *معاول العقول لقلع اساس الاصول* میرزای اخباری نوشته شده است.[۲]

علاوه بر این، در ایران نیز، علمای بزرگی درگیر این ماجرا شدند. حاجی کلباسی از شاگردان شیخ جعفر در اصفهان مستقر و در همان خط اصولی بود. زمانی که میرزا محمد وارد اصفهان شد، هم او هم سید حجت الاسلام شفتی با وی برخورد کردند و او به اجبار به تهران رفت. شیروانی نوشته است که وی چهار سال در تهران ماند،[۳] هرچند احتمال

---

۱. *فارسنامه ناصری* (میرزا حسن حسینی فسائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۲): ۶۹۱/۱.
۲. *الکرام البرره*، ۱۲۰، ۳۷۲، *ذریعه*: ۱۶۷/۱۷.
۳. *بستان السیاحه*، (زین العابدین شیروانی، تهران، سنایی، بی تا)، ص ۵۸۱.

می‌رود بیش از این باشد (شاید بین ۱۲۱۸ ـ ۱۲۲۶). به علاوه، در این فاصله به شهرهای دیگر هم رفت و آمد داشت یا با مکاتبه با علمای آنها می‌پرداخت.

به جز شیخ جعفر کاشف الغطاء و سید محسن کاظمی، کسانی چون میرزای قمی نیز وارد ماجرا شدند. میرزا محمد اخباری کتابی با نام القسوره داشت که میرزای قمی ردی بر آن نوشت. این بعد از آن بود که خود میرزا محمد کتاب را برای وی ارسال کرد. آقابزرگ نسخه را که در کاشان کتابت شده بوده دیده و اول آن را نقل کرده است.[1] آقابزرگ در جای دیگری از کتاب *قبسة العجول و منبهة الفحول* از آثار میرزا محمد اخباری یاد کرده که به منیة الفحول هم شناخته شده و در رد بر علم اصول است. میرزای قمی کتاب *عین‌العین* را در رد بر آن نوشت و باز میرزا محمد اخباری *انسان العین* را در سال ۱۲۱۱ بر آن نوشت.[2]

منازعه میرزا محمد با سید علی طباطبائی (م۱۲۳۱) صاحب *ریاض المسائل* روی دیگر همین جدال است که مجتهدان بزرگ درگیر آن شده‌اند. شیخ آقابزرگ از *الرسالة البرهانیة فی الفرق بین الأحکام و الموضوعات* از میرزا محمد اخباری یاد کرده که رد بر سید علی طباطبائی بوده و نسخه ای از آن در آستان قدس بوده است.[3]

---

۱. *ذریعه*، ۲۱۸/۱۰ و توضیحات بیشتر: همان: ۸۳/۱۷.

۲. بنگرید: *ذریعه*: ۳۷۲/۱۵، ۳۶/۱۷.

۳. *ذریعه*: ۱۳۰/۱۱. نسخه ای از نوشته خود میرزا محمد اخباری با عنوان *رسالة الرسائل* حاوی مطالبی که میان او و سید علی در سال ۱۲۲۸ در مقابر قریش گذشته در *تسلیة القلوب* (مجلس شماره ۷۱۶۷ ص۷۰) او عینا درج شده است. گویا در یکی از همین مکاتبه‌ها نوشته شده است که ۲۳ رجب ۱۲۲۸ از مقابر قریش یعنی کاظمین فرستاده شده و در شنبه ۱۶ شعبان ۱۲۲۸ جواب از کربلا رسیده است. نامه توسط حاج محمد علی بن الحاج درویش کفشان فرستاده شده است! همان، ص ۹۶.

تنکابنی می‌گوید که پس از بازگشت میرزا محمد از ایران به کاظمین [که به احتمال پس از سال ۱۲۲۱ بوده) مجادلات فکری میان وی و سید علی طباطبائی کربلایی بالا گرفت: آقا سید علی با او شرط کرد که حضورا با هم مباحثه کنند و پای نوشتجات در میان نیاید و حاجی میرزا محمد قبول کرد و پس از مناظره مغلوب شد، و پس از آن در کاظمین رساله ای در مسأله متنازغ فیها در رد سید نوشت و چون آن را به نظر آقا سید علی رسانیدند قبول نکرد و فرمود قرار میان من و او به مکالمه است نه مکاتبه. در *قصص* نوشته که غیر از آقا سید علی کسی بر او غلبه نکرده است.[۱]

پایان کار میرزا محمد اخباری هم شگفت بود. جسارت وی در حق علما آن قدر صریح و تند و پاسخ وی به برخی از مسائل دینی به قدری از دید مراجع وقت دور از آبادی بود که نوشته‌هایی در رد و تفسیق و حتی تکفیر وی انتشار یافت و حتی گفته شد که سید محمد طباطبائی کربلایی (۱۱۸۰ ـ ۱۲۴۲) امر به قتل وی کرده است.[۲] سید محمد مجاهد نیز که مدتی در اصفهان بود و کتاب *مفاتیح الاصول* خود را در این شهر نوشت،[۳] در مسائل میرزا محمد اخباری و انعکاس آن در ایران و عراق شد.

میرزا محمد اخباری در تهران و اصفهان و شیراز یارانی از میان علما گرد خویش فراهم آورد که آثارش را استنساخ کرده و حفظ کردند. برای مثال یکی فتحعلی‌زند نواده کریم خان است که هم برخی از آثار وی از

۱. *قصص العلماء*، (محمد بن سلیمان تنکابنی، تصحیح محمدرضا برزگر، عفت کرباسی، تهران، ۱۳۸۳) ص ۲۲۴، *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۵.
۲. *روضات الجنات*: ۱۲۹/۷، *لؤلؤ الصدف*، ص ۱۳۴.
۳. *روضات الجنات*: ۱۴۵/۷ کتاب دیگر او *المناهل فی فقه آل الرسول* است.

جمله *فتح الباب* او را درسال ۱۲۲۵ در اصفهان کتابت کرد (نسخه ملک ۲۸۵۸) و هم کتاب *فوائد شیرازیه* را در شرح آرای او نوشت.[۱] در تهران، در همین سال یعنی ۱۲۲۵ مهر علی بن عبدالرضا بن محمد صالح شیرازی فیروزآبادی هم کتاب او در علم رجال را نوشت[۲] و در پایان آن از وی ستایش و به دشمنانش نفرین کرد.

اسعد پاشا حاکم بغداد قاتل میرزا محمد اخباری

ماجرای کشته شدن میرزا محمد اخباری، به دلیل منازعات فکری مزبور میان علمای مجتهد و او، نوعا به فتوای مجتهدان نسبت داده شده است، با این که در برخی از مصادر دلیل دیگری برای قتل وی برشمرده شده است. در این باره سه نوع گزارش هست:

گزارشی که قتل وی را به فتوای مجتهدان نسبت می‌دهد، چنان که در *بستان السیاحه* که با گرایش عرفانی و اخباری نوشته شده، در شرح گرایش مذهبی مردم کربلا، چنین وصف شده است: جمهور علمای آن شهر اصولیند و سایرین تقلید اصولیین می کنند همگی دشمن عرفاء و عدوّ اخباری و طریق لعن و طعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاریست، به مرتبه‌ای که اگر ازین دو فرقه کسی را در کربلا دانند هرآینه وجود او را نابود و معدوم گردانند، چنان که میرزا محمّد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر خون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند. آخرالامر با یک پسر و یک شاگرد او را به اقبح وجهی بقتل آوردند و اسباب

---

۱. مجلس، نسخه شماره ۱۱۸۵۷.

۲. مجلس، نسخه شماره ۲۸۲۹.

و اشیای خانه او را غارت کردند.[۱] متعصبانه بودن این سخنان آشکار است، ضمن آن که شیروانی در جای دیگری[۲] شرح حال وی را آورده و مجددا دست داشتن آقا سید محمد فرزند آقا سید علی را در ماجرای قتل وی در کاظمین مطرح کرده است. انتقادات تند وی علیه مجتهدین، ضرورت بررسی دقیق تر در این اظهار نظر را گوشزد می‌کند. قصص العلماء نیز که حکایات داستانی‌اش شهرت دارد، قتل او را به علمای عتبات نسبت می‌دهد، اما با این عبارات مشکوک: «علمای عتبات او را تکفیر کردند به سبب اقوال شنیعه و سحر کردن، پس حکم به قتل او کردند، چون خواستند که به خانه‌اش درآیند دیدند که خانه در ندارد. به سبب سحری که کرده بود. پس دیوار خانه شکافتند و او را یافتند و کشتند».[۳]

نوع دوم گزارشهای مبهمی است که در آنها قاتلان یا آمران به قتل مشخص نیستند. در *فارسنامه ناصری* آمده است: چنان شد که گفت و امنای دولت ایران عذر او را خواسته، از طهران روانه بغداد گردید و بعد از ورود او، اهالی محله کاظمین(ع) ناگهان بر او شوریده و غوغا نموده، هم‌آواز گفتند، حاجی میرزا محمد نیشابوری کافری است عنود و ملحدی است مردود و حاجی معزی الیه، بی‌خبر در خانه خود نشسته و با یاران همی گفت از کشتن من ساعتی بیش نمانده است که مردمان دررسیدند و او را بکشتند.[۴]

نوع سوم، گزارش این ماجرا را به حاکم بغداد مرتبط می‌دارند. این گزارش حکایت از آن دارد که کشته شدن میرزا محمد در جریان رقابت

۱. *بستان‌السیاحه*، ص ۴۶۲ ـ ۴۶۳.
۲. همان، ۵۸۱.
۳. *قصص‌العلماء*، ص ۲۲۴.
۴. *فارسنامه ناصری*: ۱/ ۶۹۱.

اسعد پاشا و داود پاشا دو تن از حاکمان عثمانی بود. میرزا محمد با اسعد پاشا رفاقت داشت. در این میان، داود پاشا که از دچار شدن به سرنوشت سیسیانوف هراسناک بود، عوام رجاله و اوباش را اغوا کرد، تا با هو و جنجال در کاظمین به خانه میرزا محمد یورش برده او را کشتند.[1] نویسنده *تاریخ ذوالقرنین* به طور واضح این منازعه و این که چگونه میرزا محمد جان بر سر رفاقتش با اسعد پاشا گذاشت را شرح داده است: «غریب‌تر ازین فقره قتل جناب میرزا محمد مزبور است در ولایت بغداد بعد از آن‌که در دار الخلافه طهران این عمل از او سر زد، قدری مایه وحشت شاهنشاهی از او شد و به تدبیرات کاملانه او را از دربار دولت علیّه به ارض عتبات عالیات فرستاد. از اتفاقات در باب وزارت بغداد فی مابین دو نفر از گرجی‌زادگان که عبارت از اسعد پاشا و داود پاشا باشند منازعه بود؛ جناب میرزای معزی الیه با اسعد پاشا الفت داشت و بنای ترتیب نیرنجات و طلسمات از برای او گذاشت. به اشاره داود پاشا عامه خلق آن ولا بر جناب میرزا شوریدند و به بهانه تکفیر، روزی، علی رئوس الاشهاد به خانه او ریخته مقتولش گردانیدند».[2]

حافظ محمد عبدالحسین کرناتکی ضمن خاطرات خود در سال ۱۲۳۲ تلویحا دست داشتن داود پاشا را در قتل میرزا محمد اخباری را برملا می‌کند: «چاردهم ربیع الثانی روز دوشنبه: امروز مستر کهون آمده بود. خبر داخل شدن داود افندی به بغداد و قتل میرزا محمد اخباری «هندی آگراآبادی که عالم زبردست و مجتهد در کاظمین- علیهما السلام- بودند،

۱. *دین و دولت در ایران*، ص ۱۱۸ به نقل از: مقاله: صادق نشأت، *فاجعه قتل محمد اخباری*، اطلاعات ماهانه ش ۶، (تهران، ۱۳۳۰ش). *منتظم ناصری* ج ۳، ص ۱۱۶.
۲. *تاریخ ذوالقرنین*، ص ۲۴۰.

معه پسرش را شنیدم».[۱] این داود پاشا همان است کـه در جریـان نگـارش *شرح الزیاره* شیخ احمد احسائی که در آن توهین آشکار به خلفا شده بـود، در ۱۳ شوال ۱۲۴۱ق به کربلا حمله‌ور شده و فاجعه آفرید.[۲]

نویسندهٔ *لؤلؤ الصدف* بدون اشاره به منبع خود، با اشاره به منازعه میـان اسعد پاشا و داود پاشا بر سر حکومت بغداد او را محرک عوام بـرای قتـل میرزا محمد اخباری معرفی می‌کند، جز آن که در این بین ایـن حکایـت را دارد که فتوای قتل میرزا محمد از طرف آقای سـید محمـد مجاهـد و آقـا شیخ موسی [م ۱۲۴۱] فرزند شیخ جعفر کاشف الغطـاء صـادر شـده بـود. عبارت وی چنین است: چون میرزا محمد بعد از ورود کاظمین محـراب و منبری پیدا کرد و مرید و اتباع بهم زد و در منبـر و مجـالس خـود سـب و لعن شیخ مرحوم می‌کرد، چون خلد آشیان مرحوم آقا سید محمـد مجاهـد از بلاد عجم مراجعت کرد و در کاظمین مشرف گردید و این غوغا را دیـد میرزا محمد را نهی فرمود از تعرض شیخ و شتم ایشان. میرزا محمد مرتدع نشد بلکه اسباب آزار آقا سید محمد را فـراهم کـرد. آقـا سـید محمـد بـه کربلای معلی مشرف شد و جناب آشیخ موسی را که پسر شیخ جعفر بـود و بعد از والد مرحومش فقیه و سرآمد علمای عصر بود آگهی داد از کـردار میرزا محمد. مرحوم آقاشـیخ موسـی بیـدرنگ جمـاعتی از اهـل نجـف را برداشته و بـه کمـال جلالـت و شـوکت وارد کـاظمین گـشت و در آنجـا انجمنی از علمای آن بلد مثل مرحوم سید عبدالله شبر و شیخ اسدالله و آقـا سید محمد مجاهد ترتیب دارد و در آنجا سؤالی نوشـتند از مرحـوم شـیخ موسی سؤال کردند که چه می‌فرمایند در باره میرزا محد اخباری که لایـزال

---

۱. *تذکرة الطریق*، ص ۲۳۸.

۲. شرح آن را بنگرید در: *بهائیان*، (محمدباقر نجفی، تهران، ۱۳۸۳)، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

سب علما کنند. ایشان نوشتند که قتل او واجب است و هر که در قتل او شریک شود من ضامن هستم بر او بهشت را. و این حکم را علمای دیگر امضا کردند و به دست یکی از گماشتگان آقاسید عبدالله شبر دادند تا بر مردم عوام قرائت کردند. چون داود پاشا از پی بهانه می‌گشت این واقعه را شنید آن هم امداد کرده عوام را شورانید. جماعتی که از نجف حرکت کرده به اعوام و اشرار کاظمین و بغداد جمعیتی زیاد جمع شدند و در همان شب میرزا محمد اخبار به کشته شدن خود کرده چنانچه در *ناسخ التواریخ* نقل کند، پس اطراف خانه او را گرفته او را پاره پاره و قطعه قطعه‌اش کردند و در مقابر قریش دفن نمودند.[۱]

البته از دید مریدان خاص میرزا محمد، اصولیه به عنوان قاتلان میرزا محمد شناخته می‌شدند. در حاشیه *فوائد شیرازیه* در این باره آمده است:
و در سنه هزار و دویست و سی و دو در مقابر قریش به سعی غاغه اصولیه با ولد امجدش میرزا احمد به درجه علّیه شهادت رسیدند، رحمهما الله، و در آن حال فرموده بود

به جرم عشق توام می‌کشند و غوغایی است / توهم به گوشه بام آ که خوش تماشائی است

و قبل از شهادتش فرمود که ظفرت و اخبرتک بالنبا «صدوق غلب» صار تاریخنا و مکرر می‌فرمود:

قاتلم کو تا شهادت سرخ رو سازد مرا/ خنجر بیداد او از خویش پردازد مرا[۲]

۱. *لؤلؤالصدف*، ص ۱۳۴. درباره فتوایی که علیه وی صادر شده، گرچه زمان آن را متفاوت ذکر کرده، بنگرید: *العبقات العنبریه*، ص ۱۰۲.
۲. *فوائد شیرازیه*، فتحعلی زند، نسخه ۸۱۰۹ مجلس، ص ۲۷۲.

این در حالی است که در گزارش مشروحی که از قتل وی توسط یکی از نبیره‌های او با نام میرزا ابراهیم در پایان کتاب *ایقاظ النبیه* اخباری آمده، هیچ اشاره‌ای به ماهیت قاتلین و وابستگی آنان نشده است.[۱]

شیخ آقابزرگ ذیل مدخل «السلم المرونق فیمن تکفر و تزندق» از آثار میرزا محمد اخباری نوشته است که به خاطر تألیف همین کتاب بود که او در سال ۱۲۳۲ در کاظمین کشته شد.[۲]

منازعه شیخ جعفر نجفی و میرزا محمد اخباری

در میان علمای وقت، شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء (۱۱۵۴ (یا: ۱۱۵۶) ـ ۱۲۲۸)[۳] بیشترین تلاش را برای محدود کردن میرزا محمد اخباری انجام داد. شیخ جعفر از شاگردان زبده وحید بهبهانی و همطراز سید مهدی بحرالعلوم، میرزای قمی و سید علی طباطبائی بود. وی از عالمان و مدرسان برجسته نجف به شمار آمده و نزد فتحعلی شاه کمال احترام را داشت. شهرت وی به نگارش *کشف الغطاء عن مبهمات شریعة الغراء* است. پدرش شیخ خضر از علمای نجف و فرزندانش هر کدام سرسلسله خاندانی از خاندان‌های علمی نجف بودند.[۴]

---

۱. *ایقاظ النبیه*، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۴.
۲. *ذریعه*، ۲۲۱/۱۲.
۳. در باره درگذشت سال شیخ جعفر بین ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ اختلاف نظر هست. میرزا محمد اخباری از قول شخصی به نام «اشرف» تاریخ فوتی برای شیخ جعفر گفته که همراه با توهین به او در افزودن «مروانی» به دنبال نام وی است، گرچه در همان نقل او را شهید هم دانسته است! و من أعجب افادات مولنا اشرف فی تاریخ شیخنا الشهید جعفر المروانی: فقال:
شیخ جعفر گزین هفت دشت/ جواهری قدسی رسید و گذشت/ پی سال تاریخ اشرف نبشت/ هزار و دو صد گشت با بیست و هشت. (در ادامه چندین تاریخ فوت دیگر هم برای شیخ جعفر از اشرف نقل شده است). (*تسلیة القلوب*، نسخه خطی مجلس، ۷۱۶۷ ص ۳۰۵).
۴. شرح حال وی، اساتید، شاگردان، آثار علمی، اخبار سیاسی و کلمات علما در باره وی را بنگرید در: *تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر*، ج ۱، ص ۴۴ ـ ۱۲۱.

آمدن وی به ایران توانست تأثیر خود را در دربار فتحعلی شاه داشته باشد، اقدامی که به احتمال سبب کاهش نفوذ وی در ایران و در نهایت بازگشت میرزا محمد به عراق شد. زمانی که شیخ جعفر رساله *الحق المبین* را در دفاع از مکتب اصولی نوشت، میرزا محمد کتاب *الصیحة بالحق علی من ألحد و تزندق* را در رد بر آن نگاشت.[۱] گذشت که میرزا محمد در شرح حال وحید بهبهانی در کتاب رجال خود، بدون نام آوردن از شیخ جعفر، او را فقیه المروانی خوانده بود. تنکابنی نوشته است که وقتی شیخ جعفر درگذشت، میرزا محمد اخباری گفته بود: مات الخنزیر بالخنازیر، و این به سبب بیماری شیخ جعفر بود که نامش خنازیر است، بیماری که سبب می‌شد حلق و گلو و گردن ورم کند.[۲] اگر این حرف درست باشد، که البته محل تردید هست ـ مگر آن که منبع دیگری هم آن را تأیید کند ـ نشانگر اختلاف نظر عمیق و کینه شدید میان آنهاست. شیخ جعفر در اصفهان و شهرهای دیگر، فعالیت‌های تبلیغی فراوانی بر ضد میرزا محمد و مریدان وی داشت. به علاوه با نامه‌نگاری به شاه و دیگران نیز در این مسیر فعالیت داشت. تنکابنی از حضور وی در تهران و مناظره با وی و برقراری یک مباهله بی‌سرانجام نیز خبر داده است.[۳]

محور اصلی و اساسی این منازعه فکری، بحث اصولی و اخباری بود.

---

۱. *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۸.

۲. *قصص العلماء*، ص ۲۲۴، *لؤلؤ الصدف*، ص ۱۳۲.

۳. شیخ محمد حسین کاشف الغطاء داستان مباهله را از منابع شفاهی خود آورده است: بنگرید: *العبقات العنبریه*، ص ۹۱ ـ ۹۲؛ و نیز بنگرید به: *قصص العلماء*، ص ۲۲۲. مؤلف *لؤلؤ الصدف*، ص ۱۳۲ گوید که مباهله برقرار شد و دلیل آن هم مخالفت وزیر اعظم صدر اصفهانی بود که علاقه به شیخ جعفر داشت و می‌ترسید میرزا محمد با علم اعداد و طلسمات بلایی سر او بیاورد.

همان طور که اشاره شد، نگارش *الحق المبین* از سوی شیخ جعفر، در اصفهان[۱] سبب نگارش *صیحة الحق* از سوی میرزا محمد اخباری شد.[۲] کار منازعه که بالا گرفت و به دلیل ترس از نفوذ افکار میرزا محمد، شیخ جعفر به ایران آمد و در این فاصله دست کم دو رساله علیه میرزا محمد نوشت. زمانی که میرزا محمد به فتحعلی شاه پناه برد، شیخ جعفر به ایران آمد و تلاش کرد تا دربار را وادار به اخراج کند.[۳] شرح مفصل این ماجراها را شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در *العبقات العنبریه* ذیل شرح حال جدش شیخ جعفر بر اساس مطالب *قصص العلماء* و برخی از منابع شفاهی و خاندانی آورده است. نویسنده *لؤلؤ الصدف در تاریخ نجف* نیز به تفصیل ماجرای منازعه میان شیخ جعفر و میرزا محمد را مرور کرده است.[۴]

درباره منازعه شیخ جعفر با میرزا محمد اخباری، دو رساله *المسائل و الاجوبه* و رساله *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدوّ العلماء* می‌تواند جوانب مختلف این منازعه را نشان دهد. رساله نخست، اولین بار است که نشر می‌شود. بخشی از رساله دوم، در *روضات الجنات* درج شده اما آن هم به طور کامل، اولین بار است که در اینجا انتشار می‌یابد.

---

۱. در پایان نسخه ۱۴۳۸۲ رساله دوم فقط اشاره شده است که در شب پنجم رمضان در اصفهان خاتمه یافته اما سال ذکر نشده است. مقایسه کنید با: *تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان*، ج ۱، ص ۶۵ ـ ۶۶.

۲. آمدن به ایران و اقامت در اصفهان صرفا به خاطر مبارزه با میرزا محمد نبود، بلکه چنان که در *معارف الرجال*: ۱۵۴/۱ آمده به دلیل اختلاف میان عشایر نجف بود.

۳. *الکرام البرره*، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱.

۴. *لؤلؤالصدف*، صص ۱۲۸ ـ ۱۳۴.

۱. رسالة المسائل و الاجوبة

گزارش رسالة المسائل و الاجوبه

رسالة *المسائل و الاجوبه* یکی از آثار برجای مانده از این مجادله سخت میان میرزا محمد و علمای عتبات است که می‌تواند گوشه‌ای از مسائل مطرح شده میان آنان را نشان دهد. رساله، اثری در رد میرزا محمد اخباری با ادبیاتی تند؛ با این حال حاوی اطلاعات تاریخی و اختلاف نظرهای فکری است که مؤلف و میرزا محمد داشته‌اند.

نام مؤلف در این رساله نیامده و از آخر نیز ناقص است، اما با مقایسه میان این رساله و رساله دوم شک نخواهیم کرد که مؤلف آن شیخ جعفر کاشف الغطاء، یکی از بزرگترین مجتهدان دهه‌های نخست قرن سیزدهم هجری متوفای ۱۲۲۷و از شاگردان برجسته وحید بهبهانی (۱۲۰۵)و مروّج مکتب اصولی است.

این رساله حوالی سال ۱۲۲۰ و یا اندکی پیش از آن رساله نوشته شده و مانند رساله دوم، حاوی اطلاعات مهمی دربارهٔ منازعه‌ای است که میان اخباریان و اصولیان این دوره، و به طور خاص میان شیخ جعفر نجفی و میرزا محمد اخباری در جریان بوده است. این منازعه یا به عبارت دیگر این نگاشته، زمانی است میرزا محمد اخباری در کنف فتحعلی شاه بوده

و شیخ جعفر به ایران آمده است تا اجازه ندهد افکار میرزا محمد آن هم با حمایت سلطان، در ایران تسلط یابد.

به طور کلی می‌توان رساله حاضر را که از پایان هم ناقص است دو بخش کرد. به جز مقدمه، بخشی مربوط به برخی از مسائل در اوضاع و احوال میرزا محمد و انتقاداتی است که او وارد کرده با پاسخ‌هایی که به او داده شده و بخشی که مربوط به تفاوت مسلک مجتهد و اخباری می‌شود.

توجه داریم که شیخ جعفر عُلقهٔ جدّی با شهر اصفهان دارد[1] و علاوه بر این دو رساله و پیش از آن، رساله *الحق المبین* را هم در این شهر نوشته است. این همان رساله‌ای است که میرزا محمد اخباری *الصیحة بالحق* را در رد بر آن نوشته است.

این زمان در اصفهان، کسان دیگری از وابستگان به مکتب اصولی نیز علیه میرزا محمد اخباری مشغول فعالیت بودند. مولی علی اکبر بن محمد باقر اصفهانی اژه‌ای، صاحب کتابهای متعدد از جمله رساله *الرد علی المیرزا محمد الاخباری* کتابی هم در رد بر پادری نصرانی یعنی هنری مارتین دارد. همین طور کتابی در رد بر شیخ احمد احسائی. وی مدتی در یزد بسر برده و از طرف فتحعلی شاه امامت جمعه و جماعت را داشته است. با این حال، وی اصفهانی و از علمای برجسته این شهر بوده در سال ۱۲۳۲ در این شهر درگذشته و در تخت فولاد اصفهان

---

۱. علاقه و ارتباط شیخ جعفر با اصفهان بسیار گسترده است و تنها همین شاهد بر این امر کافی است که سه دختر او در این شهر به شوهر رفتند و همسر سه تن از علمای این شهر بودند. بنگرید: *تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر* (مصلح‌الدین مهدوی، قم، ۱۳۶۷)، ج ۱، ص ۱۴۶؛ *بیان المفاخر*، (مصلح‌الدین مهدوی، قم، ۱۳۶۸) ج ۱، ص ۸۰.

مدفون شده است.[۱] ظاهرا رساله وی در اختیار صاحب *روضات* بوده است.[۲] نسخه‌ای از آن در مرعشی به شماره ۱۲۸۲۱/۴ به عنوان *الرد علی طریقة میرزا محمد الاخباری* موجود است.

همان طور که اشاره شد، رساله *المسائل و الاجوبه* که نسخه اصل آن در اختیار استادم علامه سید محمد علی روضاتی است، در مقایسه با رساله *کشف الغطاء* و تشابه محتوایی، از هیچ کس جز مرحوم شیخ جعفر نجفی معروف به کاشف الغطاء نمی‌تواند باشد.

***

نویسندهٔ رساله در مقدمه می‌گوید که این شخص، یعنی میرزا محمد طلبه‌ای کم‌رتبه در عتبات بوده که گرفتار حسد و عصبیت و شهرت و حب ریاست شده، دست از متابعت مجتهدان برداشته، به مذهب اخباری روی آورده و دلیل عمده آن این که حس کرده است مجتهد شدن عمری طولانی می‌خواهد، اما در مکتب اخباری به راحتی می‌تواند موقعیتی به دست آورد. سپس از روی آوردن او به دشنام دادن به علما یاد کرده که نتیجه آن اخراج از عتبات بوده است. پس از آن وی به دربار پادشاهی پناهنده شده و علما نیز به حرمت پادشاه دیگر معارضه با وی نکردند. اما وی به عکس، در محیط امن آنجا، ضدیت و دشنام گویی به علما را ادامه داده، شروع به مکاتبه با هواداران خود در قم و کاشان و اصفهان کرده است، به طوری که برخی از یاران وی در اصفهان، شعارهایی علیه مجتهدان روی دیوارها می‌نوشتند.

---

۱. *تکملة امل الآمل*: ۱۴۶/۴.

۲. *روضات الجنات*: ۴۰۸/۴. در باره وی بنگرید: *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۴۵ ـ ۹۴۷. در آنجا آمده که ردیه‌ای هم بر رسائل شیخ احمد احسایی داشته است.

وی می‌گوید بخشی از رساله درباره احوال او یعنی میرزا محمد و بخشی درباره ظاهریه یعنی جریان اخباری و استدلالهای آنهاست. از آنجایی که مطالب در رساله *الرد علی الاخباریه* آورده شده، و نمی‌دانیم مقصودش چیست، در اینجا مطالب را به صورت سؤال و جواب خواهد آورد. آیا ممکن است مقصودش *رسالة الحق المبین فی تصویب رأی المجتهدین و تخطئة الاخباریّین* از شیخ جعفر کاشف الغطاء (م ۱۲۲۷) باشد؟ یا نویسنده خود رساله ای دراین‌باره داشته است؟ در *ذریعه*: ۱۸۲/۱۰ چندین رساله با عنوان *الرد علی الاخباریة* یاد شده است.

به هر حال نگارش رساله آغاز می‌شود. مؤلف می‌گوید: اینها پرسشهایی است که از علما که نایبان ائمه هستند می‌شود. پاسخ آنها در اصفهان نوشته شد، در یک روز یا کمتر از آن، در ماه رمضان. هدف آن بود که این پاسخها به طهران فرستاده شود تا کسانی که علاقه‌مند به تشخیص گمراهی از رشد هستند، از آن بهره ببرند.

باید توجه داشت که پرسشها به گونه ای است که خود حاوی جواب است، گرچه جواب آنها پس از طرح سؤال با عنوان «مسألة» به عنوان «الجواب» می‌آید.

آیا ممکن است این رساله یعنی *المسائل و الاجوبة* توسط خود شیخ جعفر کاشف الغطاء نوشته شده باشد؟ جالب است که بخشی از توضیحات آن با آنچه شیخ جعفر در رساله *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدوّ العلماء* آورده شبیه است، اما به دلیل نثر بسیار عادی این کتاب، نمی‌توان رساله حاضر را از او دانست.

سؤال اول شگفت و مطالبی است که شیخ جعفر در رساله *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد* آورده است. این سوال و جواب از آن

روست که میرزا محمد شیخ جعفر را اموی می‌داند. در اینجا پرسش این است که آیا بنی‌امیه در جریان مختار و بنی‌عباس منقرض شدند یا همچنان کسانی از آنان در عراق عجم یا عرب هستند؟ جواب به گونه‌ای است که میرزا محمد اخباری از نسل اموی معرفی می‌شود، و در واقع سیادتش محل تردید قرار می‌گیرد. امویان از بین رفتند، مگر دو گروه از آنان، یک گروه به عمان رفتند و گروهی به هند. این گروه دوم، لباس سبز پوشیدند تا خود را از بنی‌هاشم معرفی کنند و از ریختن خونشان جلوگیری کنند. این ها گروهی بودند که از نیشابور گذشتند، سپس به هند رفتند و با سادات درآمیختند. این مطالب به صراحت اشاره به اجداد میرزا محمد اخباری است که بین هند و نیشابور سکونت و رفت و آمد داشته‌اند.

همان طور که اشاره شد این تلافی اتهامی است که میرزا محمد به شیخ جعفر زده و او را اموی معرفی کرده است.

سؤال بعدی در باره کسی است که در نسب کسی ـ شاید شیخ جعفر ـ طعن زده است، در حالی که هیچ کس از عرب و عجم چنین طعنی در نسب آن شخص وارد نکرده‌اند. حکم چنین شخصی چیست و باید با او چه کرد؟ پاسخ این است که بلی، این کار از روی حسادت صورت گرفته و نادرست است. وظیفهٔ مؤمنان، اظهار و ابراز بیزاری از او و اخراج وی از بلد است. اما چون این زمان، میرزا محمد در تهران و تحت‌الحمایه شاه است، نویسنده ما از روی احتیاط شرط می‌کند که این اخراج پس از آن خواهد بود که سلطان اجازه اخراج او را بدهد. در اینجا باز از اقدام او در طعن در نسب یکی از اشخاص که باید از مجتهدان باشد، اظهار بیزاری کرده و آن را ناشی از نشناختن شریعت و احادیث سیّدالمرسلین می‌داند.

نویسنده در اینجا از لزوم ردّیه نوشتن بر میرزا محمد اخباری یاد کرده که مقصودش پاسخ‌گویی به رساله وی با عنوان *الصیحة بالحق فی رد من کفر و تزندق* است. میرزا محمد این رساله را در رد *الحق المبین* کاشف الغطاء نوشته بود (*ذریعه*: ۱۵/ ۱۰۴). نویسنده می‌گوید بهتر است نام کتاب او را صیحه ناحق بنامیم و رساله‌ای را که دربارهٔ احوال اوست *الکتاب الناطق فی بیان احوال الزندیق المنافق* بنامیم.

مقصود وی از رسالهٔ دوم چست؟ نامی از آن در جایی نیامده است. ممکن است مقصودش نام‌گذاری همین رساله به این اسم باشد؟ نویسنده می‌افزاید این رساله تنها باید در صورت صلاحدید سلطان ارسال شود. سلطان هم بهتر است اجازه دهد رساله هر دو خصم روی منبر خوانده شود تا حاضران تشخیص دهند حق با مجتهدان است یا اخباری‌ها. اینها مطالبی است که میان شیخ جعفر و میرزا محمد اخباری گذشته است.

پرسش بعدی این است که نظر شما درباره مردی که علماء بلدان او را از نجف و کربلا و کاظمین و شیراز و خراسان اخراج کردند و او به شاه پناه برده، در آنجا همه گونه احسانی به وی شد تا وقتی که میهمانی بر شاه وارد شد ـ مقصود شیخ جعفر ـ و کتابی به نام سلطان نوشت، این مرد علم مخالفت با او برافراشت و کتابی با نام *الصیحة بالحق* علیه او نوشت و حرمت سلطان و میهمان او را پاس نداشت، میهمان شاهزاده شیراز و طهران و خراسان را پاس نداشت، در حالی که هر کسی حرمت میهمان شاه را نگاه می‌داشت، آری نظر شما درباره چنین مردی چیست؟

این توضیحات اشاره به بخشی از رویدادهای مربوط به میرزا محمد اخباری و مسائلی است که میان او و شیخ جعفر کاشف الغطاء گذشته

است. در این توضیحات آمده است که سلطان چندان به وی احسان کرد که او توانست خانه و کنیز و غلامانی تهیه کند.

پاسخ این است که این مرد فردی کم‌حیا است، از سلطان هم انتظار می‌رود که اجازه دهد هر کدام اینها نوشته‌های خود را روی منبر بخوانند. مظلوم اجازه یابد نوشته‌ای درباره ظالم بنویسد تا مردم فریب او را نخورند.

سؤال: نظر شما دربارهٔ مردی که در کربلا و نجف درسی خواند و مدتی ماند، اما مشاهده کرد که اگر بماند، کمترین مردمان خواهد بود، بنابرین به انحراف گروید و در مقابل احسانی که معلّمش در تعلیم به او کرده بود، شروع به طعن به وی کرد، چیست؟ پاسخ این است که البته چنین مردی به فرمایش امیرمؤمنان(ع) که فرمود: من علّمنی حرفا فقد صیّرنی عبدا عمل نکرده است. از سلطان نیز انتظار می‌رود که این رعیّت علما را نزد آنان بازگرداند (لابد تا حسابش را برسند!). این اشاره به آن است که علمای عتبات از این که فتحعلی شاه میرزا محمد را در پناه خود گرفته بوده، ناراحت بودند.

نکتهٔ مهم و پرسش جالب توجّه در اینجا دربارهٔ ادّعاهای کرامت و طلسمات توسط میرزا محمد اخباری است. پرسش بعدی این است که نظر شما دربارهٔ این قبیل اعمال و حکم شرعی آنها چیست؟ پاسخ این است که چنین روشی در میان انبیاء وجود نداشته و خداوند را قادر می‌دانسته‌اند، مگر آن که قرار بوده معجزه‌ای به دست پیامبری(ص) ظاهر شود. اما اگر چنین اتّفاقی قرار باشد بیفتد، یا باید از راه حلال باشد یا حرام. اگر حلال باشد، طبعا باید برای انبیاء هم رخ داده باشد در حالی که می‌دانیم چنین نبوده است. اگر حرام باشد مسلما امیران و شاهان از

آن استفاده می‌کردند و اگر چنین بود دیگر که کسی در عالم نمی‌ماند و همه جا را فساد می‌گرفت. آنچه هست، نوعی تظاهر است و اقسامی دارد:

قسم اول استفاده از حیله و تدبیر است که خود با روشهای متفاوتی اعمال می‌شود: یکی این که اخبار متضادی داده شده و هر کدام موکول به زمانی می‌شود و از آن میان یکی که از درست در می‌آید، گفته می‌شود که من همین را خبر داده بودم. یا آن که در کاغذهای مختلف اخبار متفاوتی نوشته می‌شود، باز یکی که درست در می‌آید خواهد گفت که من این را نوشته بودم. مثل کار اطبا که دارویی می‌دهد، اگر مریض خوب شد خواهد گفت که از داروی من بوده و اگر نشد خواهد گفت که این قضا و قدر الهی بوده است. حقیقت آن است که تنها خداوند است که غیب می‌داند. گاهی هم خبری می‌دهد که اتّفاقا درست در می‌آید. همین امر سبب این توهّم و وسوسه شده و شخص اعتماد به خدا را از دست می‌دهد. این در حالی است که همه کراماتی که منسوب به امامان گمراه و یا بقعه‌های ساختگی است، برای کسب مال دنیاست و بس. عده‌ای از مریدان هم برای کرامات دروغین نقل می‌کنند تا خود بهره ببرند و این سبب می‌شود تا عوام به آنان متمایل شوند.

بخشی از این اخبار هم به نوعی مطابق قضا و قدر است و اتفاق می‌افتد. آن وقت شماری از جهّال تصور می‌کنند که اینها به علم این شخص بر می‌گردد. در اینجا نویسنده، چند مثال از دیگران و از خودش می‌زند که خواندنی است. وی از سفر مکّه خود یاد می‌کند و می‌گوید: در آنجا مردی مرد که کارهای شریف مکه در دستش بود. وی متوجه شد که عده‌ای به خانه من رفت و آمد دارند. از یکی از بزرگان مکه که

شیعه بوده اما در تقیه، درباره من می‌پرسد که این کیست؟ او می‌گوید وی یکی از اولیاءالله است. آن شخص به سراغ من آمد و گاه دو بار در روز نزد من می‌آمد. من اتاق دیگری کنار اتاقم داشتم که گاه برای استراحت یا کارهای دیگر آنجا می‌رفتم. این شخص تصور کرد که آنجا مخزن اسرار من است. یک بار از من پرسید: وقتی شریف سرور بمیرد چه کسی جای او را می‌گیرد؟ من شخصی از برادران شریف به نام غالب را دیده بودم که قابلیتی داشت. گفتم: تنها خداوند غیب می‌داند اما از روی فراست مؤمن حدس می‌زنم که غالب جای او را خواهد گرفت. در سفر حج بعد که به مکه رفتم، مرا در راه دید در حالی که ابوبکر طیار از بزرگان مدینه هم با او بود. به وی گفت: این شخص غیب می‌داند، چرا که به من گفت غالب، شریف خواهد شد. در همین وقت وهابی ظهور کرده بود، از من پرسید: آیا غالب به جنگ وی خواهد رفت؟ اگر برود چه خواهد شد؟ من با قرائنی که می‌دانستم گفتم: غالب خواهد رفت، به او نزدیک خواهد شد، اما جنگی رخ نخواهد داد. و چنین شد. باز او تصور کرد که من غیب می‌گویم. اینها نمونه‌هایی از راه‌هایی است که کسانی مدّعی غیب‌گویی نسبت به برخی اشخاص می‌شوند.

نوع سوم این کارها، اعمالی است که از راه حرام می‌شود انجام داد، کارهایی از قبیل سحر و شعبده، نظیر آنچه کسانی در بصره شمشیر در شکم خود فرو می‌کنند و مانند آن. یا کسانی که روی طناب راه می‌روند. برخی از این کارها با تقرب به شیاطین انجام می‌شود، یا با ارتداد، یا انجام اعمالی زشت و امثال اینها که نمونه‌هایی در شهرهای عراق عرب، خراسان، اصفهان و کاشان وجود دارد. و البته معدن این کارها در زمان ما، شیراز است.

پرسش بعد درباره چند ایرادی است که میرزا محمد از یکی از علما ـ شیخ جعفر کاشف الغطاء ـ گرفته از جمله در این باره که شهادت ثالثه نه شرط صحت اذان است و نه جزء آن. نیز درباره بحث صفات ذات و یکی دو مسأله دیگر. اخباری در اینجا موضع ولایتی دارد و سعی می‌کند ایرادی در این باره از شیخ بگیرد.

نویسنده بدون آن که نام شخص صاحب آن عبارات را بیاورد ـ و مقصود شیخ جعفر کاشف الغطاء است ـ می‌گوید من صاحب آن عبارات را که صاحب اعتراضات ـ یعنی میرزا محمد ـ به او ایراد گرفته می‌شناسم. شخصی از خدام اهل بیت است که همیشه شمشیر بر دوش دارد، از دین دفاع می‌کند، به مناظره با اهل کتاب می‌پردازد و خداوند کسانی از علمای آنان را به دست وی هدایت کرده، است. البته صاحب اعتراضات را هم می‌شناسم، در خانه نشسته، به مساجد مسلمین نمی‌رود، حمایت از دین نمی‌کند، و اگر بخواهد سنگی برای حوض خانه درست کند، دستور می‌دهد که از اصفهان برای او بیاورند. شخصی است که فقط به دنبال شهرت است. یکی از اعتراضات میرزا محمد بر آن عالم، تقسیم‌بندی او از اصول دین و فروع دین است که به اسلامیه و ایمانیه تقسیم کرده است. نویسنده ما مدافع این تقسیم‌بندی است و این نشأت گرفته از گرایش اوست که اهل سنت را کافر نمی‌داند، برخلاف میرزا محمد که گرایش به آن سمت و سو دارد.

وی از تلاش این شخص یعنی میرزا محمد در نامه‌نگاری به شهرها از جمله کربلا و کاظمین و شیراز و برخی شهرهای خراسان یاد کرده و این که سبب گمراهی شماری از عوام شده است. کار او طعن بر علما است، گرچه در بیشتر موارد، لعن و طعن وی، تبدیل به مدح و ثناء برای

آن عالمان می‌شود. زمانی که در ضمن این نامه‌نگاری‌ها برای مردم اصفهان رساله *الصیحة بالحق فی رد من کفر و تزندق* را نوشت، صاحب همان عبارات، کتابی با نام *الکتاب الناطق فی بیان احوال الزندیق المنافق* نوشت. البته تصمیمش آن بود که پس از کسب اجازه سلطان آن را به طهران بفرستد. هدف آن بود که رساله او و رساله میرزا محمد در ملأ عام بر مردم خوانده شود تا حق بر آنان آشکار گردد. او نمی‌خواست پیش از اجازه گرفتن از شاه رساله را بفرستد، مبادا کاری برخلاف فضل و احسان شاه انجام داده باشد. این رساله مخفی خواهد بود تا سلطان اجازه دهد.

پرسش دیگر این که این شخص یعنی میرزا محمد مدّعی شده است که شاه و شاهزاده چهار بار استخاره کردند پشت سر آن شخص ـ شیخ جعفر ـ نماز بخوانند اما خوب نیامد.

جواب این است که این سخن از روی جهالت و قلّت عقل است، زیرا خوب نیامدن استخاره ممکن است دلایل دیگری داشت، باشد، شاید برای شاه‌زاده مشکلی پیش می‌آمده.

پرسش دیگر این که نظر شما در باره کسی در نماز مسلمانان حاضر نشده، زوجه خود را آزار داده، به طوری که نسبت‌های بدی به او داده‌اند.

پاسخ باز تأکید بر سفاهت او و این است که وی شخصی بی آبروست.

پرسش دیگر در باره طرح این ادعاست که میرزا محمد گفته است که فلان شخص ـ شیخ جعفر ـ به تهران آمد و من از او خواستم مناظره کنم اما قبول نکرد. در حالی که به عکس بود. شیخ از میرزا خواست تا

مناظره کند و به او گفت: چگونه از شاه خواسته‌ای که علما را برای مناظره گرد آورد، در حالی که اکنون مردی دهاتی جنیجاوی[1] از کمترین علما اما آگاه به علم طفره رفتن است، برای مناظره آمده و فقط نیم ساعت برای مناظره از تو خواسته است. بعد هم به تو گفته: من با دست خود می‌نویسم: حق با میرزا محمد است و جعفر ـ کاشف الغطاء ـ جنیجاوی مبطل است، و او بنویسد: میرزا محمد هاشمی هندی نیشابوری مبطل و حق با جعفر جنیجاوی است. هر دو آن را با مُهر خودمان نزد شخصی می‌گذاریم. هر کس غلبه کرد، مکتوب او مهر شود. در این وقت او یعنی شیخ جعفر، نزد فرزندش شیخ موسی آمد که جامع مکارم اخلاق بود و استخاره کرد. نهی آمد. از شاهزاده خواست که در حضور او دو نفر را بخواهد. وی گفت که اگر شاه تصمیمی در این باره داشت در کمال آباد به این کار دستور داده بود. بدون اجازه او هم نمی‌شود کاری کرد. او نیز گفت: من هم بدون اجازه شاه نمی‌خواهم کاری انجام دهم.

از اینجا به بعد، نویسنده به برخی از نظرات میرزا محمد درباره استدلال بر بطلان رأی مجتهدین پرداخته از جمله به منافات داشتن آرای مجتهدین با حدیث حلال محمد حلال الی یوم القیامه سخن می‌گوید. نویسنده این را به عنوان پرسش مطرح کرده و در پاسخ می‌گوید که عوض شدن رأی مجتهدین به معنای تغییر دین نیست. آرای آنها وقتی تغییر می‌کند که قید و شرایط تغییر کند. همه احکامی که متعلق به ازمنه و اوضاع هستند، با تبدل قید عوض می‌شوند.

پرسش بعد درباره روایات کتب اربعه است که اخباری‌ها همه را

۱. اشاره به جناجه، روستایی نزدیک نجف که شیخ جعفر کاشف الغطاء از آنجا بود.

علمی می‌دانند و مجتهدان ظنّی. حق با کدام است؟ پاسخ این است که با توجه به اشکالات سندی و متنی، اگر کسی همه آنها را علمی بداند، انکار ضروری کرده است. ساده‌ترین اشکالات، اشکال در نام راوی و اغلاطی است که پیش آمده است. این همه وسایط میان ما و کلمات ائمه، طبعا اشکالاتی را پدید آورده است. همان طور که نویسندگان کتب اربعه برخی از احادیث را کنار گذاشته‌اند، یا مبانی یکدیگر را در کنار گذاشتن نادرست دانسته‌اند، ما هم حق داریم چنین کنیم. نویسنده به طعنه می‌گوید مگر این که وحی تازه‌ای دال بر درستی همه آنها بر محمد امین که می‌تواند اشاره به محمد امین استرآبادی سرسلسله اخباری‌های جدید باشد، نازل شده باشد.

پرسش بعدی درباره انتقاد اخباری‌ها از مجتهدان در امر اجتهاد و تقلید این است که عمل به ظن عقلا قبیح است، زیرا لازمه آن مخالفت شرع است. پاسخ این است که عقلا عمل به ظن به این که مولی فلان تکلیف را از بنده خود خواسته، جایز است. به ویژه در جایی که رسیدن به واقع مشکل یا به تعبیر اصولیین باب علم مُنسد باشد.

اشکال بعدی این است که اخباریین بر این باورند که اجتهاد یک بدعت در دین است و از سنّی‌ها به ما رسیده است. پاسخ این است که اجتهاد تلاش برای بدست آوردن حکم شرعی است، آن هم با استفاده از مقدماتی چون نحو و صرف و آگاهی از مسائل علم اصول. به هر حال برای به دست آوردن حکم شرعی، باید زبان شارع را دانست. نکته جالبی که در اینجا نویسنده در پاسخ به اخباری‌ها که اجتهاد را از سنّی‌ها دانسته‌اند و مجتهدان را مقلدان آنان شمرده‌اند، این است که طعن بر مجتهدین به این که برخی از آنچه می‌گویند از عامه گرفته‌اند، اشکالی

وارد نمی‌کند، زیرا ما و اهل سنت، همان وضعی را که در اصول داریم در فروع هم داریم. در توحید و نبوت و معاد با آنان موافقت داریم اما در عدل و امامت نه. در فروع هم، در برخی از امور موافقیم و در برخی نه. ما مانند اخباری‌ها نیستیم که در اصول و فروع هیچ موافقتی با آنها ندارند. ما حق را، هر کجا باشد، پیروی خواهیم کرد. با ملل گذشته هم در توحید و با باقی مسلمانان در نبوت و معاد موافقت داریم.

پرسش بعدی این که، آیا درست است که فقط اخباری‌ها به احادیث ائمه عمل می‌کنند نه مجتهدان؟ پاسخ این است که به عکس، این اخباری‌ها هستند که به روایات عمل نمی‌کنند، یعنی به عبارت دیگر، به نحوی که دستور داده شده از روایات پیروی نمی‌کنند. علم به یک خبر باید پس از نقد آن باشد. حدیث باید عرض بر کتاب‌الله شود. اینها اخباری که اجماع را حجت می‌داند کنار می‌گذارند و....

نسخه در اینجا پایان می‌یابد و آشکار است که بحث ادامه داشته ولی متأسفانه نسخه ما ناقص است.

هو المنتقم

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتی

الحمد لله ربّ العالمين، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

أما بعد:

فإنه قد كان رجل فی العتبات، متلمّذاً علی علماء هاتیک الجهات، من أكابر المجتهدين و أعاظم نوّاب الأئمة الطاهرين، و كان عندهم فی أدنی مقام لايبالون به إن قعد و إن قام، و ربما أفضی به الحال إلی الجلوس حذاء النعال، فأخذه الحسد و العصبية، و حبّ الرياسة و الشهرة بين البريّة، فخرج عن متابعة المجتهدين و تابع الأخبارية، لعلمه بأن طريقة الاجتهاد لاتنال إلا بعد صرف العمر بالنظر فی أخبار سادات العباد، و أنّ طريقة الأخبارية تنال بحفظ بعض [٢] الروايات المستندة إلی سادات البرية، فتلبس بلباس العلماء و طفق يطعن علی فحول الفضلاء، فحكم الفضلاء بإخراجه من البلاد، لئلا يكثر فيها الفساد، و صار طريداً من مكان إلی مكان، حتی تحصّن بظلّ الله و الإمكان، فآواه إليه و أدخله إلی دارالسلطنة و العدل طهران، فترک العلماء التعرّض له، احتراما بندگان والامكان، فلما علم أنه لايسوغ للعلماء معارضة سلطان أهل الإيمان، حصل له الاطمينان، فأخذ فی سبّ العلماء الأعيان، و

صار يکتب فی ذلک إلی قم و کاشان و أصبهان، و يکتب بعض أتباعه لعن المجتهدين و علماء أصبهان فی المساجد علی الجدران، و قد [۳] کان قبل الاعتصام، لايقدر أن يتفوّه بشیء مما لايناسب المقام، خوفا من الانتقام، من أيدی العلماء الأعلام، فما أشبه حاله بحال قوم علموا[۱] بوصية المختار، فصنعوا ما صنعوا مع حيدر الكرّار، حامل ذیالفقار، حتّی إذا آل الأمر إلی إرادة قلع الميزاب، سلّ سيفه، فذلّت له الرقاب، و قد بلغ حال هذا الرجل مع العلماء العاملين إلی نحو حال القوم مع ولیّ الله أميرالمؤمنين، فکان من الواجبات الفرضية، ذکر بعض المطالب الجزئية، بعض فی بيان حاله، و بعض فی بيان حال الظاهرية، لأنّ المهم قد اتّضح فی رسالة الردّ علی الأخبارية و وضعتُها علی نحو السؤال و الجواب [۴] حذرا من جريان اسم المزوّر الکذّاب علی لسانٍ يرجی أنه لاينطق إلّا بالصواب، **فأقول و بالله التوفيق:**

هذه مسائل مهمة، يُسأل عنها العلماء نوّاب الأئمة، کتب جوابها فی دارالملک أصبهان، فی يوم أو بعض يوم من شهر رمضان، لتصل إلی دارالسلطنة و الملک الدائم طهران ـ حماها الله من نوائب الزمان و وصل دولة سلطانها و خاقانها بدولة صاحب العصر و الزمان ـ لينتفع بها کلّ من سلک طريق الرشاد، و تجنّب سبيل الغیّ و العصبيّة و العناد، و ترغم أنف کلّ من أراد إفساد و إضلال العباد.

مسألة: ما قولکم ـ أيّدکم الله ـ فی بنیأمية؟ [۵] هل انقرضوا عن آخرهم بوقعة المختار و السفّاح و فی أيام بنیالعباس أو بقی منهم أحد فی عراق العجم أو عراق العرب أو فی غير مکان؟

الجواب: إن الذی وصل إلينا من الآثار و الأخبار، أنّ عراقالعجم قد

---

۱. کذا. شايد: عملوا.

خلى منهم، لقربه من محل خلافة بنى‌العباس، و كذا عراق‌العرب، لأنه محل دار خلافتهم و كانوا ساعين فى استيصالهم و لم ينقل أنّ لهم بقيّة فى العراقين إلّا ممن عاند و نصب و تعصّب، و المنقول أنّ لهم بقيّة هربوا من خوف القتل و انقسموا إلى قسمين: قسم ذهبوا إلى جزائر البحر كعمان، و نحوها و سكنوا هناک و هم معروفون فى تلک المواضع، [۶] إلى الآن، و قسم توجّهوا الى الهند لابسين خضر العمائم، منتسبين إلى طائفة بنى‌هاشم، ليحقنوا دماءَهم، و يحفظوا نساءَهم و أبناءَهم، و يحتمل ـ و الله أعلم ـ أنّهم صاروا فرقتين: فرقة ذهبت على طريق البحر، و يحتمل ـ و العلم عند الله ـ على ما يظهر من بعض العلامات أنّهم مرّوا بنيشابور، قصبة من مملكة خراسان، و بقوا فيها مدة، ثم خرجوا منها هاربين و توجّهوا إلى الهند و توطّنوا فيها آمنين، و اختلطوا مع من كان من السادات، و أولاد الأئمة الهُداة فى تلک الجهات، فاشتبه الحال، و لم يبق مميّز سوى الأفعال لأنّ الأولاد غالبا يسيرون على جادّة الآباء و الأجداد، و [۷] الآنية تتّضح بما فيها، فمن نسبوه إلى أفعال قبيحة من شرب الخمور، أو اللواط و الفجور، أو ترک صلوة الفريضة، أو سبّ العلماء الذين حبّهم بمنزلة الفريضة، أو المداومة على العصبية و العناد، نسبوه إلى يزيد بن معاوية أو عُبيدالله بن زياد، و من رأوه يعظّم العلماء و يأمر بالمعروف و ينهى عن الفحشاء، و يحافظ على صلوات الجماعات، و يناظر اليهود و النصارى و المخالفين لإثبات مذهب النبى (ص) و الأئمة الهُداة علموا أنه طاهر النسب، خال عن الطعن من جهة الأمّ و الأب، و ربما يعلم خبث نسب بعض الناس من النظر إلى وجوههم حيث إنّها تشبه وجوه الجنّ أو النسانس [۸] و مما

یحسن أن یتمثل به فی حق المنتسب منهم إلی بنی‌هاشم، قوله:

لعمرک إن إلّک من قریش کإلّ السقب من رأل النعام

مسألة: ما قولکم ـ أیّدکم الله ـ فی رجل طعن فی شخص بحسب النسب، مع أنه لم یطعن فی نسبه أحد من العجم و لا من العرب، و إنما جاء بالزور و البهتان من غیر بیّنة و لا بیان، و إنما دعاه الحسد الکامن فی الصدر الظاهر علی اللسان، لما رئی من الشفقة علیه من حضرة ظلّ الله والامکان، و حبّ جمیع العلماء الأعیان و جمیع الأعوام من أهل الإیمان، و استند فی إثبات تلک الدعاوی الکاذبات، التی استحقّ بها الطعن من جمیع أهل الأرضین و [۹] السموات إلی شهادة شخص فاسق ظالم للأحیاء و الأموات، مع أن دعوی الشهادة علیه من الأباطیل و التزویرات و إلی شهادة شاعر لم یزل یأتی بالمداعبات و ینسب العلماء إلی الکفر و إنکار مذهب شریعة سید الکائنات، زاعما أن المسبّة علی طریق المزح من علامات المحبة، مع أن ذلک کذب لایخفی علی أولی الأبصار، إذ لا یدّعی عاقل دعوی کذبها أوضح من الشمس فی رابعة النهار، فما حال هذا الطعن المعلون، و ما الذی یجب أن یفعله به المؤمنون، و ما الذی یجب فعله علی المطعون؟

الجواب: إنّه قد علم ممّا حُرّر و ذکر و سطر [۱۰] أنّ هذا الطاعن بیّن‌الوقاحة، کثیرالصلافة، قلیل‌الحیاء، کثیرالتجرّی علی ربّ السماء، و إنما هو رجل سفیه، لایبالی بما قال و ما قیل فیه، حفظ الله شریعة الإسلام من شرّه، و أدخله تحت غضب سلطاننا لیخرجه ذلیلا صاغرا من مقرّه، و أما الذی یجب علی المؤمنین و علی کلّ من أقرّ بولایة أمیرالمؤمنین فهو البراءة منه، و الفرار و التباعد عنه و ألّا یتردّدوا إلیه، و لایعوّلوا فی أمر من الأمور علیه، و أن یتّفقوا علی إخراجه من المکان، بشرط أن یأذن سلطاننا

المقوّم لقواعد الشريعة و الإيمان، فإنه لمّا عوّل على أخبار الأشرار، و عوّل على [١١] خبرهم فى الطعن على نسب لم يطعن فيه أحد سواه من الفجّار، فضلا عن الأخيار، علم من حاله أنه لايبالى بحياكة الأخبار، و تحريف أحاديث النبىّ و الأئمة الأطهار، و أما الذى يجب على المطعون، فهو أن يشرح أحواله حتّى يطّلع على حقيقته المؤمنون، و لا يقبلوا قوله فى كلّ أمر يكون لأنه لو سكت عن الحال، ربّما أصغى إلى قوله بعض الجهّال، و هو كالحصان العزوم، و فمه غير ملجوم، فربما آل به المقام إلى أن ينسب أفضل العلماء إلى أنه من أولاد الحرام، و ربّما أرسل مكاتيبه إلى المخالفين، لأنّه لايبالى بالتهجّم على الدين، و عليه أيضا أن يكتب فى شرح أحواله، [١٢] و بيان تفصيل قبايح أفعاله، فى مقابلة رسالته التى كتبها فى حقّ المطعون و سمّاها *الصحية بالحق فى ردّ من كفر و تزندق* و كان الأولى أن يسمّيها صيحة ناحق اَزْ دهن[١] من شهق و نهق أو صيحة الحمار الناهق من فم الكافر و المنافق، و يسمّى الرسالة التى تبيّن أحواله بالكتاب الناطق فى بيان أحوال الزنديق المنافق، ليكون عاملا بمضمون قوله ـ تعالى: إن المعتدى عليه يعتدى بمثل من اعتدى عليه، و إن جزاء السيئة سيئة مثلها، مع ان العادى هو البادى، ثم الموافق للطريقة و الجارى على نهج الحقيقة ألا يرسل الكتاب الناطق إلى مكان إلّا [١٣] بعد حصول الإذن من حضرة السلطان و المأمول من حضرته، منّ الله على العالم ببقاء دولته أن يأذن لكلّ من الخصمين أن تقرأ رسالته على المنبر، ليظهر حال كلّ منهما بين أهل البحر و البرّ و يعرف بينهم صاحب الأفعال الرديّة لينال الفخر بذلک، إما المجتهدون و إما الأخبارية.

---

١. ظاهرا بايد اين را فارسى خواند. از دهن، (مِن فَم).

مسألة: ما قولکم ـ أیّدکم الله ـ فی رجل نفاه علماء أهـل البلـدان مـن النجف و کربلاء و بلد الکاظمین و شیراز و خراسان، ثمّ تحصّن بظـلّ الله والامکان، المقوّم لأرکان الإسلام و المشیّد لقواعد الإیمان، ثمّ تشفق علیـه و حفظه من البلاء الذی کان نازلا علیه و أعرض الناس عـن أذیتـه خوفـاً من هیبته [۱۴] و قهره و سلطنته، ثم أحسن إلیه تمام الإحسان، و بذل لـه من الأموال ما اشتری به الدار و الجواری و الغلمان، ثمّ توجّه ضـیف إلـی ذلک السلطان من أبعد دار و أقصی مکان و أتحفه بکتاب و جعله باسـمه لیکون له الأجر و الثواب، و لیکون سبباً للدعاء من کلّ من یقرأ و یعـرف مبناه، و یفهم مدلوله و معناه، و یسبق اسمه علی طول الزمان، و إلی ظهور صاحب العصر و الزمان، فافتری علی الضیف و أعاب علی الکتاب،[1] حتی شهد الناس بأنه مفتر کذّاب، و کتب مکاتیب فی الذم للضیف و لکتابـه، و صنف رسالة فی الطعن علیه، و سمّاها *الصحیة بالحق فـی الـرد علـی مـن کفر و [۱۰] تزندق*، و لم یرع حرمة السلطان و لا حرمة ضیفه و لا ضیف شاه‌زاده شیراز و طهران و خراسان، مع أن جمیع أهـل الإیمـان متـی رأوا ضیفا قاصدا إلی طهران للحـضور بخـدمـة بنـدگان والامکـان أکرمـوه و احترموه و لو کان من نصاری نجران، فما حالـه و مـا الـذی یرجـی مـن السلطان فی حقه و ماینبغی للمفتری علیه أن یعمل به؟

الجواب: أما حاله فقد علم أنه قلیل‌الحیاء قلیـل‌الوفـاء، جاحـدٌ لنعمـة السلطان، صاحب الفضل و الإحسان، و الذی یرجی من حـضرة الـسلطان إمّا الانتقام منه لضیفه علی الوجه المشروع أو یخلی بین الظالم و المظلوم، و یأذن لکلّ منهما أن یقرأ کتابه علی [۱۶] المنبر و یأذن للناس فی الانتقام

۱. اشاره به رساله *الحق المبین* شیخ جعفر ـ نویسنده همین رساله ـ است کـه میـرزا محمـد *صیحة الحق* یا *الصیحة بالحق* را در رد آن نوشت.

من القابل للانتقام، و ينبغى للمظلوم أن يكتب رسالة فى بيان أحواله لـئلا تفترّ الناس بأقواله.

مسألة: ما قولكم ـ أيّدكم الله ـ فى رجل قرأ علـى رجلـين مـن أهـل كربلاء و من أهل النجف و بقى مدّة على ذلك حتى علم أنه لو بقى علـى تلك الحال لكان من أذلّ الرجال، و كان محلّه عندهما حول النعال، فـصدّ عنهم و انحرف، و عمل بقول: خالِفْ تُعرَفْ، فقابـل إحـسان تعليمهمـا و تفهيمهما بطعنهما و لعنهما، فما حاله و ما جزاؤه؟

الجـواب: حالـه فـى الـصلافـة و الوقـاحـة و قلّـةالحيـاء و الوفـاء و جحودالنعمة و إنكارالإحسان، غنيّة عـن البيـان لاتخفـى علـى أدنـى أفـراد الإنسان [۱۷] سبحان الله، أ لم يـسمع هـذا مـضمون قـول أميرالمـؤمنين – عليه‌السلام: إنّ من علّمه [كذا] حرفاً صار له عبدا، و إن بعض الأوليـاء كـان يقرأ فى مكان عند بعض المخالفين الأشـقياء، فكـان إذا مـرّ علـى مجلـس درسه بعد موت معلّمه راكبا ترجّل تعظيما له، و جزاؤه أن ينادى باسمه فـى كل بلاد على رؤوس الأشهاد، إنه قد خرج عن طاعة ربّ العباد، و إنه ليس فيما يدعيه من شكره لله بصادق، لأن مـن لـم يـشكر المخلـوق لـم يـشكر الخالق، و نرجوا من الله أن يجعل فى قلب بندگان والامكـان أن يـرد رعيـة العلماء إليهم، شكرا لمن مكّنه من العاصين من رعيته و سلّطه عليهم.

مسألة: ما قولكم [۱۸] ـ أيّدكم الله ـ فى رجل يدّعى أنه يدعوا بعـض الدعوات، أو يصنع بعض الطلسمات، و يوقع بعـض الإثـار، و يقتـل بهـا الكفّار، هل لعمله فى الشرع أثر، أو أنه من محلّ المنكر؟

الجواب: الذى عهدناه من الأنبياء و الأوصياء التبرّى من هذه الأشـياء، قائلين بأنا لانقدر على شىء، إنما القادر رّب السماء و لم يقـع شـىء مـن

ذلک منهم إلّا فی بعض المقامات کإظهار الآیات و بیان المعجزات، و حری علی سؤالهم العلماء الأعلام النواب عنهم ـ علیهم السلام ـ ثمّ لو کانت لهذه الأشیاء حقیقة، لکانت بین أمرین: إما أن یکون لها طریق حلال یرضی به الشارع أو لا بل ینحصر بالمحرّم، فإن کان له طریق [۱۹] حلال، لم یکن خفیا علی الأنبیاء و الأوصیاء، و اکتفوا به عن حمل السلاح، من السیوف و الرماح و عن جمع الجنود و العساکر، و هو خلاف المعهود من الأوائل و الأواخر، و ان انحصر بطریق الحرام لم یخف علی الأمراء و الحکام، و لو سلّط الله الناس بعضهم علی بعض بمثل ذلک، لم یبق أحد فی جمیع الأقالیم و الممالک، و فسد النظام و شارک فی الملک سفهاء الناس الملک العلام، و المدّعون لذلک المتظاهرون به علی أقسام:

القسم الأول: من یستعمل طریق الحیل و التدبیر و الافتراء و التزویر و لهم طرق مختلفه:

منها أن یخبر بأخبار عدیدة متضادة و یعلقها بأوقات متعددة، و یکثر [۲۰] دعواها بین الناس، فإذا أصاب منها خبر، قال أنا أخبرت به، و یسکت عن ذکر أکاذیبه الآخر،

و منها أن یکتب فی قراطیس متعددة أحکاما متعددة، فإذا أصاب واحد منها، أبان أنی کتبت ذلک و سکت عن غیره.

و منها أن یصنع صنیع بعض الأطباء إذا داوی المرضی، فإن حصل الشفاء قال هذا منی و من الدواء، و ان جری القضاء قال هذا من ربّ السماء، فقد قسم مع الله قسمة ضیزی، فهذا إن أصاب شیئا أصابه الغرور و الفرح و السرور، و قال ألم أقل لکم یکون کذا و کذا و إلّا قال: لایعلم الغیب إلا الله و ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن.

و منها أن يخبر بشىء مرة فيقع اتفاقا، فتغلب على [٢١] الناس الواهمة و الوسواس، فإذا قال لشخص أنا أدعوا عليك و أقتلك و أنت تموت فى وقت كذا، دخلهم الوهم و غلبهم الشيطان و لم يعتمدوا على ربّ السموات، فيقولوا هذه من الأكاذيب و المزخرفات، و كل الكرامات المنسوبة الى أئمة الضلال، و إلى بعض القباب التى يضعها الجهال، لتحصيل بعض الأموال، يتخذونها لأن تكون لهم خدمة، أو يكونوا مَرَدَة، فينقلون عنهم كرامات كاذبة، حتّى تدخل فى قلوب الأعوام.

القسم الثانى ما يكون سبب موافقة القضاء و القدر، فيتزعّم الجاهلون أنّ الأمر مستند إليه، كما نقل أن شخصا كانت له زوجة اسمها جرادة، فافتقر زوجها، و انسدّت عليه [٢٢] أبواب المعيشة، فأشارت عليه زوجته جرادة أن يظهر و يدّعى العلوم الغريبة، فادّعى ذلک و صار له اسم مشهور بين الناس حتى وصل خبره إلى سلطان الوقت، فطلب حضوره بين يديه، و وضع فى كفّه جرادة و قبض عليها، فقال له: أنت تعلم الغيب؟ فقال: نعم. فقال: أخبرنى ما فى كفّى، فقال نادما: هذا تدبيرک يا جرادة، فسمع الملک لفظ جرادة، فثبت عنده أنه يعلم الغيب، و أكرمه و احترمه، و بذل له الأموال و زادت شهرته بين الناس، و قد اتّفق لى مثل ذلک فى ذهابى إلى الحج، حيث إنّه كان فيها شخص معظّم جميع أمور شريف مكة بيده، و رأى تردّد الناس من [٢٣] العرب و العجم إلىّ، فسئل عنّى بعض أعاظم أهل مكة و كان يخفى التشيّع، فقال له: هذا ولىّ من الأولياء، فقال له: أرى الرفضة يتردّدون إليه. فقال له: نعم، هذا رجل جعل الله محبّته فى قلوب جميع أهل المذاهب، فصار من زيادة وثوقه ربما يتردّد إلىّ فى اليوم مرّتين و كان فى الدار التى أنا

فیها بیت علی طرف کنت أعتزل به النوم أو لأسباب آخر، فصار فی نظره أن فی ذلک البیت تظهر لی الأسرار، و تنکشف لی فیه المغیّبات، و قام یحدث للناس بذلک و استجازنی علی أن یصل الشریف إلیّ خفیة، فلما صار فی نظره ذلک، جاءنی مرة، فقال: یا سیدی! إذا مات الشریف سرور [۲۴] من یکون شریفا بعده. و قد کنت رأیت من إخوة الشریف ولدا صغیرا له قابلیة، فقلت له: لایعلم الغیب إلّا الله و لکن بمقتضی فراسة المؤمن، إن الذی یکون بعدهم اسم غالب، فاتّفق ذلک و صار الشریف بعد السرور غالبا. و لما حججت فی المرة الثانیة، رأیته فی الطریق، فأخذنی ناحیة و کان معه أبوبکر الطیار من أکابر أهل المدینة، و قال لی: یا شیخ! أنا أعلم أنک تعلم الغیب. فأخبرنی أن الشریف غالبا هل یخرج من مکة لمحاربة الوهابی أو لا؟ ثم مع المحاربة کیف ینتهی الحال. فتفرّست بالقرائن أن الشریف یخرج إلی قریب الوهابی و یخرج إلیه الوهابی حتی إذا تقاربا یرجع کلّ منهما إلی محلّه و لم یقع بینهما حرب. فقلت له: [۲۵] إنی لا أعلم الغیب و لکن بمقتضی فراسة المؤمن فهمت ذلک، فاتّفق الأمر کذلک، فصار فی نظره أنی أعلم المغیّبات و کل ذلک و الله ما کان منی عن سبب، إنما هو مجرّد فراسة.

و أعجب من ذلک أن رجلا من أهل مصر رأی تردّد الناس إلیّ، فزعم أنی من أکابر الأولیاء و کان معه مرض فی الباطن خفیّ، فقال لی: خذ لی فالا بالقرآن، فتفألت له و قلت: ما هو طیب، و قصدی أن الفال لیس بطیب، أعنی لیس بحَسَن علی نحو کلام أهل مکة، فزعم أنی أقول مخبرا عنه أنه مریض، فاضطرب کثیرا، فعلمت أنّ معه مرضا، و قال: یا سیدی! کیف أفعل؟ فقلت له: تصدّق بکذا و کذا حول الکعبة [۲۶] ثم ذهب إلی

أهل مصر و أخبرهم بأنّ هنا شخصا من أعاظم الأولياء، و كثيرا ما يقع من هذا القبيل و أكثر ما يسند إلى الناس من هذا القبيل من الأمور الاتفاقية.

القسم الثالث ما يتوصّل إليه بطريق الحرام، و له تأثيرات جزئية لأنه لو جعل الله الشياطين و أتباعهم سلطانا على الناس لفسد النظام، و له طرق كثيرة:

منها عمل السحر و الكهانة و الشعبدة و هى معروفة بين الناس فإنّ كثيرا من هؤلاء من يرى فى النار جالسا و يستقرّ فيها و من جملتها طائفة معروفة فى البصرة، و منهم من يضرب نفسه بالسلاح و يدخله فى جوفه، و قد رأيته مكرّرا، و منهم من يرى الناس أنّه يدخل فى فم الحيوان و يخرج من دبره. [۲۷] و منهم من يمشى على حبْل على نحو المشى على الصراط إلى غير ذلک.

و منها التقرب إلى الشياطين بمعصية ربّ العالمين، و لذلک طرق كثيرة،

و منها: ما يتعلّق بالارتداد بحسب الاعتقاد، كالكفر بالله أو برسوله أو بالمعاد أو بإنكار العدل أو الإمامة مثلا،

و منها ما يتعلّق به بسبب الأعمال كالبول فى الكعبة أو الروضات المشرّفة أو المساجد و تلطيخ القرآن أو أحاديث الأئمة أو أسماء الله أو الأنبياء أو الأئمة أو القبور المحترمة بالعذرات،

و منها ما يتعلّق بارتكاب كبار المعاصى من شرب الخمر و الزنا و اللواط و إفطار شهر رمضان عمدا و ترک صلوة الصبح أو غيرها من الفرائض و قد وقع كثير من هذه [۲۸] الأشياء فى عراق العرب و فى خراسان و أصبهان و كاشان و نحوها من البلدان، ومعدنها فى ذلک الزمان شيراز و لذلک كان العلماء متى رأوا شخصا يدّعى مثل هذه الدعاوى أظهروا البراءة منه، و لميتردّدوا إليه و لم يعوّلوا فى أمر عليه، و يدلّ على ذلک قضية اليهودى الذى كان يخبر بالمغيّبات، فأمره الإمام بالإسلام فأسلم فلم يبق عنده شىء من ذلک.

مسألة: ما قولکم ـ أیّدکم الله ـ فی اعتراضات أوردها بعضٌ علی عبارات فی بعض المصنّفات زاعما فیها الفساد و أنّ قائلها خارج عن الرشاد و السداد؟

أولّها: ما محصوله: أنّ قول أشهد أنّ علیا ولیّ الله فی الأذان، لیس شرطا [۲۹] و لاجزءاً منه، و أنّ قول أمیرالمؤمنین أو الخلیفة بلافصل أولی من قول ولیّ الله و أصرح دلالة فی إثبات الإمامة، لأنّ الولایة عامة، و ما ذکر من الوصفین یفید معنی الإمامة، و لو جمع بین الوصفین و الولایة کان أولی و إن ترک لفظ «أشهد مع قول أنّ علیا ولی الله» کأن یقول: «و أن علیا ولی الله» أولی، إن خیف منه اشتباه الأعوام فی الجزئیة، أما بعد ظهور الحال بین الناس و الأمن من الاشتباه، فهو راجح بلااشتباه، فأنکر ذلک زاعما أنّ المستفاد من هذه العبارة إنکار ثبوت صفة الولایة لأمیرالمؤمنین فیکون قائلها خارجاً عن ربقة المؤمنین.

ثانیها: [۳۰] ما مضمونه أنّ إثبات الدوام فی بعض صفات واجب الوجود ـ جلّ و علا ـ لأن العلة فی الذات و ما کان علّته الذات لایحول و لایزول، زاعما أن ذلک کفر.

ثالثها: ما مضمونه أنّ أصول الاعتقادات قسمان: أحدهما إیمانیة و هی خمسة: التوحید و النبوّة و المعاد و العدل و الامامة؛ و إسلامیة و هی الثلاثة الأولی زاعما أنه لافرق بین أصول الإسلام و أصول الإیمان و أن هذا الادّعاء لایوافق مذهب الإمامیة.

رابعها: ما مضمونه أنّ من لم یکن من الکفار و کان یعمل بظواهر الأخبار من دون معرفة بالمقدمات التی یتوقف علیها کیفیة الاستدلال بالآیات و الروایات و مع ذلک [۳۱] یتولّی الإفتاء و الحکومات أخرج من

البلاد لئلا يظهر فيها الفساد، زاعما أن فيها دلالة على احتساب أهل العمل بظاهر الأخبار من الكفار. و تقرير الجواب على وجه يزول به الشک و الارتياب، يستدعى إمعان النظر فى أربعة مقامات:

أحدهما ما يتعلق بمسألة الولاية، **والجواب** عنها أنّ تلک العبارة من أحسن العبائر تليق أن تُكتب بالنور على وجنات الحور و كيف يخفى عن جاهل فضلا عن عاقل تفضيل صفة الإمارة و الخلافة بلافصل على صفة الولاية و امتيازها عليها لاشتراک معنى الولاية فى مفهومها و مصداقها، و لذلک لايعبّر [۳۲] فيها مع الاطلاق عن أميرالمؤمنين بل لابدّ فيها من نصب القرينة، و ادّعاء الجزئية فمخالف لإجماع الإمامية و سيرتهم و ضرورة مذهبهم. و قد أنكر هذا الفصل الصدوق ـ رحمه الله ـ و جعله من بدع المفوّضة لعنهم الله، و الشيخ و العلامة نسبوا بعض روايات رويت فى هذا المقام إلى الشذوذ.

ثمّ إنى عرفت صاحب العبارات، فإنّه من عبيد أهل البيت و خدّامهم لم يزل واضعا سيفه على عاتقه، يدافع عن دين النبى الأمّى، يناظر اليهود و النصارى بتَوْارتهم و إنجيلهم و قد هدى الله على يده بعض علمائهم، و يناظر المخالفين و يحامى عن خلافة أميرالمؤمنين و عن ولايته، و يأمر بالمعروف و ينهى عن المنكر و يبيّن [۳۳] الأحكام و يعرّف الناس الحلال و الحرام من يوم طفوليته إلى حين مشيبه. و كذا عرفتُ صاحب الاعتراضات، فإنه جالس فى بيته مع غلامه و جاريته، لايتردّد إلى مساجد المسلمين و لايحضر جماعتهم و لايحامى عن الدين و لايقوى شريعة سيدالمرسلين؛ دأبه طلب الدنيا من الأكابر حتى الأعيان، حتى إذا أراد صخرة لحوضه أرسل من يطلبها من أصبهان. و إنما عمله أن يكتب

كلمات تشتمل على اللعن و الطعن فى نواب الأئمة الهُداة، و ليس غرضه سوى أن يكون بين الناس مشهورا و فى المحافل مذكورا. و من لطف الله و باطن العلماء ما استفاد سوى أن كان لعنه عندهم من أهمّ الأوراد.

ثانيها ما يتعلّق [۳۴] بقوله معلول الذات لايزول، **و الجواب** عنها، إنه قد لهجت ألسن الحكماء و المتكلمين و الفقهاء و جميع المتشرّعين بمثل ذلک، فإنّ اللام فى قولهم موجود لذاته أو واجب الوجود لذاته، أو أنّ بعض الصفات ثابتة لذاته، معناه التعليل، فالمراد أنها معلولة للذات، و لاشکّ أن معلولية الذات، معناها نفى العلل كما نقول: فلان الصادق سليم النفس لذاته، و فلان الكاذب خبيث و جاهل لذاته، و لا يراد حيئنذ إلا أنه ليس لجهله و خبثه علّة خارجية، و من العجب أن شخصا لايعرف معنى عبارة هو مصداقها، و هذا المعنى لايخفى على الصبيان [۳۵] و الأولاد، و إنما دعاه إلى ذلک زيادة العصبيّة و العناد.

ثالثها ما يتعلّق بتقسيم الأصول إلى قسمين: إسلامية و إيمانية، **الجواب،** إن ذلک معروف بين جميع البرية و كيف يخفى على جاهل فضلا عن عاقل، أن الكفر قسمان: إسلامىّ يستباح بسببه سبى الأطفال و النساء و قتل النفوس و أخذ الأموال و نجاسة السؤر و عقد الذمة و الأمان و الصلح و العهد و نحوها، و إيمانى يستباح به اللعن و الطعن و البراءة و يقضى بالخلود فى النار، و استحقاق العذاب فوق عذاب الكفار، و إنما لم يحلّ من هؤلاء ما حلّ من أولئک لطفا من الله بالمؤمنين و حفظا لهم من بطش الظالمين [۳۶]

فكم لله من لطف خفى يدقّ خفاه عن فهم الذكى

و إنى لأعجب من هذا المسكين كيف فضح نفسه بين العالمين، حتى

صار لعنه وِرد جميع المؤمنين، خصوصا العلماء العاملين، «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی».

رابعها ما يتعلّق بتكفير الأخباريّين، **الجواب:** العبارة خالية من ذلک، و إنما فيها إنّ من لم يكن من الكفار و كان مشغولا بالإفتاء و القضاء بين القضاء بين الناس من غير خبرة بالمقدّمات التى يتوقّف عليها فهم الروايات و لزم منه حصول الفساد، أخرج من البلاد، و لزم على الناس أن يفضحوه لأنه مبدع فى شريعة الإسلام [۳۷] و ربّما تترتّب على باطله ضلال بعض الأعوام كما اتّفق لشخص بهذه الصفة الإخراج أربع مرّات من أربعة بلدان: كربلاء و بلد الكاظمين و شيراز و بعض بلدان خراسان، سبحان الله، لقد رأيت عجبا من هذا الشخص لم يزل يفضح نفسه بين الناس بإرسال المكاتيب و الرسائل إلى البلدان، و يذكر فيها الطعن على بعض العلماء فتكون سببا للعنه و البراءة منه، و يجعلونها ملعبة للصبيان، و أضحوكة للعلماء الأعيان، و يترتّب عليها المدح و الثناء و الدعاء لمن ذمّهم، «شود عدو سبب خير اگر خدا خواهد» فليته يكثر من ذلک اللعن حتى يكثر الناس لهم فى المدح، و له [۳۸] باللعن و الطعن، و أعجب من ذلک أنه كتب إلى أصبهان و ربما كتب إلى غيرها من البلدان، أنه صنّف *رسالة الصيحة بالحق فى ردّ من كفر و تزندق*، فلما سمع بذلک صاحب تلک العبارات صنف رسالة فى بعض أحواله سمّاها *الكتاب الناطق فى بيان أحوال الزنديق المنافق*، و عزم ألا يرسلها إلا بعد حصول الإذن من ظلّ الله والامكان مع حكمه العالى بأنّ الرسالتين من الشخصين يظهران بين الناس بطهران، و يقرءان بمجمع من الخلائق ليعرف أن الحق مع من كان و ينال المبطل اللعن و الطعن بكلّ لسان، و ليس له الإرسال قبل

الاستیذان لئلا [۳۹] یکون جاحدا للفضل و الإحسان، المشهور فی کلّ محل و مکان، و من جملتها العفو بسببه مع عدم قابلیته للشفاعة عن أعاظم بنی‌عثمان و عن مصطفی‌قلی‌خان بعد أن عصی برهة من الزمان، فهذه الرسالة لابدّ أن تکون مخفیّة حتی یصدر الإذن من الحضرة العلیة عملا بمقتضی الوفاء الذی أمر به ربّ البریة.

مسأله: ما قولکم ـ أیّدکم الله ـ فی رجل کتب إلی أصبهان، أنّ الشاه‌زاده والامکان استخار أربع مرّات علی الصلوة مع فلان، فلم تجئ الاستخارة حسنة و جعلها طعنا علی ذلک الإمام، فما حاله و ما یستحق؟

الجواب: أما حاله فی الجهل و قلّة العقل فغیر خفیّ علی [۴۰] أحد، فإن خروج الاستخارة غیر حسنة لها وجوه لأن العوارض السماویة لاتقف علی حدّ فلعلّه کان مکتوبا علی الشاهزاده ـ دام ظلّه ـ بعض الضرر من تصرّف هواء أو عروض بعض المؤذیات، فأراد الله سلامته من ذلک عنایة به. و منها أنه من زیادة شفقته رضی بی مع دروشتی ابا [؟] لوجه الله و طاعة لحضرة ظل الله، و أنا ـ علم الله ـ لم أکن راضیا بمجیئه إلی الجامع مع کثرة الخلائق، لأنّه إن أمر الغلمان بدفع الناس، فات الثواب، و إلّا لم یکن موافقا لعزّة السلطان. **و منها** أن الله أراد أن یظهر حسده و عداوته للعلماء و سفاهته و قلّة عقله و قلّة وفائه مع الشاه‌زاده فی بیان أنه یستخیر علی الراجح، لأن [۴۱] الإمام إن کان عدل و المسجد قریبا، فلا معنی للاستخارة، و إن کان مرجوحا لعوارض فلا معنی لها أیضا، یفعل الجاهل بنفسه ما یفعل العدوّ بعدوه.

مسألة: ما قولکم ـ أیّدکم الله ـ فی رجل ترک الحضور فی جماعة

المسلمين و لم يدم على الحضور فى مساجدهم حتى نسبوا إليه ترک الفريضة، و اتخذ ممالیک البيض و أذى زوجته حتى نسبوا إليه ما نسبوا، ما حاله و ما يلزمه؟

الجواب: حاله فى السفاهة و عدم المبالاة بإسناد القبيح إليه أظهر من أن يبيَّن، ثم أنه قد عصى الله و رسوله، لأن حفظ العرض واجب، فيستحق التعزير. و ظنّى أن صاحب هذا الحال هو الذى طرد خمس مرّات، لأن ماء الحياء قد سقط من وجهه.

مسألة: ما قولکم ـ أيّدكم الله ـ فى رجل كذب فى ادّعائه على رجل ورد إلى طهران أنه طلب منه المناظرة، فأبى و امتنع و فى [۴۲] الحقيقة أن الأمر بالعكس لأنّ هذا الغريب أرسل إلى هذا المدّعى أنه يجىء إليه للمناظرة و ذكر له أنک كيف تريد من ظلّ الله أن يجمع العلماء لمناظرتک و قد جاء الآن رجل ديهاتى جنيجاوى ضايع الأصل من أقل العلماء لكن له امتياز على العلماء بمعرفة علم الطفرة فلايدعک تطفر من مطلب إلا بعد تمامه، و معرفة علم الحقبازية، و هو أن يكثر أحد الخصمين التبسم و الرمش بالعيون و حركة اليد و البدن حتى يظنّ العوام أنه من العلماء و شرط أنه لايريد إلّا مقدار نصف ساعة، ثم قال: أنا أكتب بيدى الحق مع ميرزا محمد و جعفر الجنيجاوى مبطل، و هو يكتب [۴۳] بيده ميرزا محمد الهاشمى الهندى النيشابورى مبطل و الحق مع جعفر الجنيجاوى ثم نضع المهرين عند واحد فى المجلس، فكلّ من غلب يمهر مكتوبه بمهره؛ فلم يجبه الجواب، فذهب إلى ولده الجامع لمكارم الأخلاق ميرزا موسى[۱]، فقال له: إنى استخرت على ترک مباحثة هذا المدّعى، فخرجت الاستخارة

۱. فرزند شيخ جعفر كاشف الغطاء.

نهيا، فأعرض بخدمة الشاه‌زاده أن يجمعنى و إياه، فأجاب الميرزا ـ سلّمه الله ـ بأن الشاه لو كان له رأى فى ذلک لأمر به فى كمال‌آباد و لايمكن التعرض لمثل هذه الأمور بغير إذنه. فقال له: أنا لا أتعدّى أمر الشاه، فما حال هذا المدّعى و ما الذى يستحق من النكال.

الجواب: إنّ هذا كذب و افترى على الله و استحقّ غضب الله، لأنّ الكاذب عدوّ الله و يستحقّ التعزير بمقدار ما يراه الفقيه، فإنه لو ترک و نفسه و لم يؤدب [۴۴] أكثر من الفساد فى البلاد.

مسألة: ما قولكم ـ أيّدكم الله ـ فيمن أورد قياسا زعم أنه برهان على فساد مذهب المجتهدين و هو أن دين محمد مبنىّ على الدوام لقوله: حلال محمّد حلال إلى يوم القيامة، و حرامه حرام إلى يوم القيامة، و مذهب المجتهدين مبنىّ على التغيّر، فليس من دين محمد و قد استنبطه من كلام محمد أمين[1] فما حاله؟

الجواب: إنّ هذا اتخذ الدين هزوا و خالف المجتهدين و الأخباريّين و الجميع بريؤن منه، لأنهم لم يزالوا يذهبون إلى مذهب و يعدلون عنه، و قصر فهمه عن معنى الحديث، و إن مذهب المجتهد لايتغير إلا مع تبدّل القيد، فلو استمرّ اجتهاده، استمرّ حكمه و إذا انقطع انقطع [۴۵] كما أن جميع الأحكام المتعلقة بالأزمنة و الأوضاع، تتبدّل مع تبدّل القيود و المراد بقوله (ع) إنّ الحلال و الحرام المطلقين دائمان على الإطلاق و المقيدين باقيان مع بقاء القيد؛ و انقسام الحكم إلى ظاهرى و واقعى و قطعى و ظنّى مما اتفق عليه أهل الأديان من زمان آدم إلى الآن، فيصحّ لنا أن نقول دين محمد منقسم إلى قسمين و دين الأخبارية ليس بمنقسم، فدين الأخبارية

---

۱. محمد أمين أسترآبادى.

لیس من دین محمد. و ما أشبه هذه الإشکال بـإشـکال کنـا نمـتحن بهـا الأطفال فنقول من قال بربـوبیـة فرعـون، قـال بجـسمیته أو بحیوانیتـه أو إنسانیته، و کل من قال بنبوة مسیلمة کذلک [۴۶] و کل من قـال بخـلافـة غیر علیّ کذلک، و کل من قال ببطلان مذهب الأخباریة قال بجسمیّتهم، و هکذا فیکون الجمیع مُحقّین، و إیـراد مثـل هـذه الأمـور قـاض بنقـصان مذهب الشیعة الاثنیعشریة بین جمیع المـذاهب و هکـذا جمیـع أقـوالهم الشنیعة، و لو صحّ الاستناد إلی مثل ذلک لصحّ أن یقال بأنّ کل مـن یقـال بتخطئة الأخباریّین قال بجسمیّتهم فهو محقّ، و إن یقال کل من قال بکفـر فلان قال بجسمیّته، و کل من قال بجسمیّته محق، فمن قال بکفره محق. و أعجب من ذلک استناد بعضهم إلی قول أمیرالمؤمنین(ع) فی *نهج البلاغـة* فی الطعن علی اختلاف القضاة، و لو بقی هـذا علـی ظـاهره لفـسد دیـن الإسلام و لزم الردّ علی النبی و آله، إذ قد صحّت [۴۷] الأخبار بـأن النبـی کان یدور حکمه مدار البینة و الیمین، فإذا ظهـر کـذب البینـة أو اعتـرف صاحبه الیمین تبدّل حکمه بدیهة، فهذا الطعن وارد فی قـضاء النبـی(ص) والأئمة(ع). و قد روی عنه(ص) ما مضمونه: إنما أنا بشر تختصمون إلـیّ و ربّما کان بعضکم ألحن بحجّته من بعض، فإن حکمت له بشیء من مال أخیه، فقد قضیت له بقطعة من النار فلابـدّ مـن تأویـل ذلـک بمـن تبـدّل قضاؤه من غیر حجّة شرعیة بل لمجرّد الأهـویـة الـشیطانیـة و إذا کانـت أحکام الشرع تثبت بمثل هذه الخرافات، فعلی الإسلام [السلام].

مسألة: ما قولکم ـ أیّدکم الله ـ فیمـا أدّاه الأخبـاریّون مـن أن الأخبـار المودعة فی الکتب [۴۸] المعتبرة من الأربعة و غیرها علمیـة و ردّوا علـی

المجتهدين فى ادّعاء أن بعضها ظنية، هل الحقّ مع المجتهدين أو لا بل مع الأخباريين؟

الجواب: إن إنكار الظنية فى بعض تلك الروايات معدود فى إنكار الضروريات و لا أظنّ أنّ أحداً من أهل الأديان من يوم أبينا آدم إلى الآن ادّعى أنّ أخبار تذكر على لسان واحد بعد واحد أو فى كتاب بعد كتاب فى مدّة ألف سنة أو أكثر و يحصل العلم فيها بعدم اشتباه أحد من الرواة فى تلك الطبقات و عدم حصول غلط من كاتب فى تلك القراطيس المكتوبات و كيف كان فحصول العلم فى أخبارنا مبنىّ على أمور يأبى العقل حصول العلم معها. **منها** [۴۹] عدم الاشتباه فى معرفة الإمام من اشتباه كتابته أو اسمه أو لقبه و نحو ذلك و عدم الاشتباه فى الراوى لاشتراكه مع غيره فى اسم أو لقب أو نسب أو صفة أو وطن أو إيمان أو عدالة أو نحوها و عدم الاشتباه فى الكتاب و عدم حصول الغلط فيه و فى متن الرواية بالسلامة من قطع أو إرسال أو وقف أو إضمار أو تقية أو نقل بالمعنى أو نحوها فيما يزيد على ألف سنة، مع كون الوسايط فى الأكثر، الواحد بعد الواحد و عرض بعض الكتب على الأئمة لايقتضى عرض الجميع مع أنه ثبت بطريق الظن، ثم كيف الحال بعد العرض و نقد المحدّثين لم يثبت أنه لتحصيل العلم، و لعله لإخراج معلوم [۵۰] الكذب، ثم علمهم على فرضه لايفيدنا علما و لو كان النقد مفيدا للعلم لم يكن سوى النقد الأول مع أنّ تعدّد النقدة مما اتّفق عليه الجميع فالناقد الثانى و الثالث و هكذا نقدهم عبث أو أنّ الروح الأمين نزل على محمد أمين و من قلّده من الأخباريّين بأنّ نقد المحمدين يفيد العلم دون غيرهم من الناقدين، ثم كيف يمكن الاعتماد على نقدهم و قد ردّ بعضٌ نقد بعضهم

بل الواحد منهم يقع الاختلاف فی تصانيفه، بل يعلم أنهم رووا أخبارا أبطلوا العمل عليها كالتجسيم و التشبيه و الوضوء بماء الورد و طهارة طين المطر إلى ثلاثة أيام و إصباح النبیّ (ص) فی شهر رمضان على الجنابة مع ما دلّ على أنه تنام [٥١] عينه و لاتنام قلبه، إلى غير ذلک، و الرجوع إلی أنهم ضمنوا ألا يذكروا إلّا الرواية يصحّحونها و يعملون عليها منـزّل على الغالب أو على أنه من جنس المعمول عليه أو أنه مشروط بعدم ذكر المعارض أو أنهم عدلوا عن بيانهم فی أثناء كتبهم إلی غير ذلک، ثم لو نقدوا و علموا كيف يحصل لنا العلم من علمهم، مع أنهم لم يجتمعوا على نقد كلّ خبر فالمدّعی لذلک مخالف للضرورة العقلية و ما استندوا إليه ممّا دلّ على المنع من اتباع الظنّ فی إثبات حصول العلم بعد قيام البديهة على خلافه بحكم الاستناد إلى الدليل فی إثبات جوع الشبعان و ضماء الريان و سائر ما يدخل فی الوجدان فإذا لابدّ من تأويله [٥٢] بالتنزيل على الأول إلى العلم أو على خصوص أصول الدين و نحوهما، و كذا ما ذكروا أن لكلامهم نورا كما فی الجامعة و فی بعض الأخبار فيكون معلوما و لم يعلموا أن فی ذلک طعنا عظيما على الرواة، حيث توجّهوا للنقد و تكذيب البعض و الرد و لم يكتفوا بهذا النور و كذا على الأئمة الأطهار فی إيجابهم عرض الأخبار على الكتاب و السنة و أن المخالف زخرف و يُضرب بالجدار فكيف لايأمرون بملاحظة النور، اللهم إلا أن يكون النور قد نزل على محمد أمين و من تبعه من الأخباريّين، و معنی كلامهم ـ صلوات الله عليهم ـ أن ما وقع منهم من الكلام فی مقام البلاغة و الفصاحة *كالصحيفة* و *نهج البلاغة* و زيارة [٥٣] الجامعة و دعاء الندبة و العيد و عرفة و نحوها عليها ذلک النور، و هؤلاء دأبهم الإصغاء إلی كلّ

ناطق و عدم الفرق بين الكاذب و الصادق، و يعوّلون على كلّ خبر و إن كان كذبه من الشمس أظهر.

و كذا ما ذكروه من أنّ جواز العمل بالظن ينافى اعتبار العصمة، إذ لافائدة فيها، و هذا كلام عجيب يضحک الثكلى لأنا لانشک فى الاحتياج إلى المعصوم و تقوية أركان الإسلام و أحكام قواعد الإيمان و إقامة الحدود و جهاد الكفار و التوصل إلى العلم بالأحكام لو لم تدعوا لحكمة إلى غيبته و عدم امكان لقائه لمعارضة الظالمين و عدم إذن الله فى قتل المخالفين و غيره لاحتواء [۵۴] أظهرهم على بغض المؤمنين. فلما قضت الحكمة بالغيبة قامت تلک الأغراض لعدم التمكن منها و إيجاب العمل بالعلم حينئذ فى جميع الأحكام من التكليف بالمحال، و لولا الموانع لأوجبنا ظهور من يعزّر و لايعزّر و يحدّ و لا يحدّ و يقضى و لايقضى عليه و باعتبار انسداد باب العلم تزاداد الحاجة إليه و لو اتسع طريق العلم لم يلزم غالبا الحضور بين يديه.

مسألة: ما قولكم ـ أيّدكم الله ـ فيما أورده الأخباريّون على المجتهدين فى قولهم بالاجتهاد و التقليد و هو أن العمل بالظن قبيح عقلا، لأنه يؤدّى إلى خلاف المراد، فيلزم من العمل به مخالفة الشارع، هل لذلک وجه أو لا؟

الجواب: إنه لايخفى على كلّ عاقل جواز تكليف المولى عبده بما [۵۵] يظنّ إرادة المولى له أو يشک فيها أو يعلم عدمها بقصد الاختبار و حصول العبودية و يكون ذلک محسنا لذلک، و لاسيما إذا لم يكن العلم ممكنا و علم بقاء التكليف، فلو أن السلطان كلّف من فى أطراف مملكته من الرعيّة بما يصل إليهم من الأخبار المفيدة للمظنة أو مطلقا لتوسط

طوائف الأغوان و الأزبک و الترکمان المانعين من وصول القرائن القاطعة و الخدام المتكررين الباعثين على حصول القطع بأوامره، كان فعله فى أعلى مراتب الحسن، لأنه إذا سقط عنهم التكاليف لم يقع منهم صورة الخدمة، و لم يدخلوا تحت اسم الطاعة و إن كلّفهم بالعلم فى تلک الحال، فقد كلّف بالمحال و قد كان بيننا و بين ائمتنا ترکمان [۵۶] بنیأميّة مدة من الزمان، ثم كان اغوان بنیالعباس إلى ما بعد غيبة صاحبالزمان، و انسدّ لذلک طريق العلم فى أكثر الأحكام، و دار الأمر بين سقوط أكثر التكاليف أو لزوم العمل بالظنّ و لو كلّفنا بالعلم، كنّا مكلّفين بالمحال، فبعد وجوب التكليف و انسداد طريق العلم، يقبح التكليف بالعلم، و قد بان ممّا تقدّم أنّ الانسداد لاينكره إلّا من خرج عن السداد لاشتباه أو عصبيّة أو عناد.

مسألة: ما قولكم ـ أيّدكم الله ـ فيما أورده الأخباريّون على المجتهدين من أنّ الاجتهاد بدعة و لم يكن بين المتقدّمين، و إنما حدث بين المتأخّرين تبعاً للعامة، هل لقولهم وجه أو لا؟

الجواب: إنّ الاجتهاد [۵۷] عبارة عن استفراغ الوسع فى تحصيل الظنّ بحكم شرعىّ حيث نبذ طريق العلم بالبحث عن مقدماته مما يتعلّق بالموضوعات كعلم اللغة و النحو و الصرف و أكثر مسائل الأصول أو بكيفية الاستدلال و معرفة الأدلة و نحو ذلک، و كلّ من لا يعرف شيئا من المقدمات لايعرف شيئا من الأخبار، و لكن الحال يختلف بين الآخذين مشافهة من الإمام فإنهم إن كانوا من العرب لم يحتاجوا إلى شىء من العلوم المتعلقة بالألفاظ و لا بكيفيات الدلالة، لأنهم عارفون باللسان، و كذا صاحب الكتاب الذى كتبه من قول الإمام، و أما مَن بَعُدَ عهده، و تكثّرت

علیه الأخبار و حصل فیها التعارض [۵۸] و التدافع، فلذلک إن لم یکن له خبرة من تلک الأمور فهو من العوام لا من العلماء و حال الراجعین إلی الأئمة کحال الراجعین إلی العلماء، فإن العامیّ إذا أخذ من قول المجتهدین مشافهة لم یحتجّ إلا إلی معرفة لسانه، إن عربیاً فعربیّ أو فارسیاً ففارسیّ، و کذا إذا أخذ عن راوٍ واحد أو کتاب واحد، و أما إذا اختلفت علیه الرواة أو الروایات أو الکتب فإنّه یلزمه معرفة المقدّم و المؤخر و الأقوی و الأضعف و الأصح و غیره و هکذا الحال فی أحکام السلاطین مع الرعایا و الموالی مع الموالی، فإنّه یختلف الحال بین السماع مشافهة و الأخبار و القرائن من دون [۵۹] معارضة و بین غیرها، فإنّه مع التعارض، لابد من اعتبار الترجیح و الأخذ بالمظنون الراجح مع بقاء التکلیف و انسداد باب العلم، و کذا حال الوصایا و السجلات و المکاتبات، فمن نسب أحدا من العلماء المتقدّمین أو المتأخّرین من الذین اختلفت علیهم الأدلّة و تعارضت کالکلینی و الصدوقَین(ره) و نحوهم إلی الأخباریة، فقد قدح فیهم و نسبهم إلی الجهالة و عدم الفضیلة و الطعن علی المجتهدین بکون بعض ما یذکرونه مذکورا عند العامة لایلزم منه قدح، لأنّ حالنا فی الفروع معهم کحالنا فی الأصول، نوافقهم فی التوحید و النبوّة و المعاد منها و نخالفهم فی العدل و الإمامة و کذا فی الفروع نوافق فی شیء و نخالفهم [۶۰] فی شیء و لیس لنا همة الأخباریّین حتی لانوافقهم فی شیء من الأصول و لا من الفروع، فإنا نتّبع الحق حیث وجدناه، اتبعناه، فنوافق أهل الملل السابقة فی التوحید و باقی فرق المسلمین بالنبوة و المعاد، فمن نسب أحدا من المتقدمین ممن اجتمع فی کتبهم الأخبار المتعارضة إلی الأخباریّة، فقد کذب علیهم و سیخاصمونه

عند الله يوم القيامة، فالبدعة مذهب الأخباريّين و إنما ظهر إبداعه من المسكين محمد أمين.

مسألة: ما قولكم – أيّدكم الله – فى قول الأخباريّين إنّ المجتهدين لم يعملوا بأخبار الأئمة و إنما العاملون عليها الأخبارية؟

الجواب: إنّ الأخباريّين هم التاركون للعمل بالأخبار الصادرة [٦١] عن الأئمة الأطهار، لأنهم لم يعملوا عليها بالكيفية التى أمروها بها و على نحو الوصية التى أوصى الأئمة لها حيث ذكروا أن الكذابة كثروا عليهم، و إن على كل إمام كذابا يكذب عليه، و إنه لايعمل بالخبر إلّا بعد النقد و لاعرض و ما خالف زخرف و يُضرب بالجدار و تركوا العمل بالأخبار الدالة على حجّية الإجماع و لزوم الرجوع إليه و الأخبار الدالة على الرجوع إلى كتاب الله فى إثبات الأحكام على وجه لايمكن التنزيل على خصوص ما ورد فيه التفسير و من أراد الاطّلاع على تفصيل الحال فلينظر إلى *الحق المبين لصواب المجتهدين و خطأ الأخباريّين*[1] [٦٢] .....

١. كتاب شيخ جعفر كاشف الغطاء در رديه بر اخباريه.

٢. كشف الغطاء عن معايب

ميرزا محمد عدو العلماء

معرفی رساله کشف الغطاء

نخستین کسی که از این کتاب خبر داده است، صاحب *روضات* است، آنجا که می‌نویسد: شیخ جعفر کاشف الغطاء کتابی با عنوان *الحق المبین* در رد بر اخباری‌ها دارد. همچنین رساله دیگری در نقد میرزا محمد بن عبدالنبی نیسابوری مشهور به اخباری با نام *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدو العلماء* که آن را نزد فتحعلی‌شاه فرستاد و ضمن آن کارهای نادرست و عقاید کفری فاسد او را در آن نوشت. این زمانی بود که او به حریم سلطنت پناه برده و از دست علمای عراق گریخته بود. خودش تاریخ تألیف این رساله را با این عبارت نوشته: «میرزا محمدکم لامذهب له». در آنجا گفته است که میرزا محمد نسب شیخ جعفر را به امویان رسانده و به سید محسن کاظمی فقیه متقی نسبت داده که لواط را جایز می‌دانسته و مسائلی مانند این. ما در ذیل شرح حال ملامحمد امین استرآبادی برخی از عقاید فاسد میرزا محمد و اهانت های او را در حق علمای شریعت آوردیم.

صاحب *روضات* سپس بخشی از عبارات شیخ جعفر را خطاب به

میرزا محمد آورده است.[1] اما شگفت آن که شیخ محمد حسین کاشف الغطاء به رغم آن که خود تندترین تعابیر را بر ضد میرزا محمد اخباری دارد، با اشاره به این نکته که گفته شده است شیخ جعفر در هنگام اقامت در ایران، رساله‌ای درباره میرزا محمد نوشته و نیز این نکته که بخشی را صاحب *روضات* آورده است، نسبت آن را به شیخ جعفر انکار می‌کند. وی می‌نویسد: ما چیزی از این مطالب (آنچه را *روضات* آورده) نمی‌آوریم، زیرا صدور آن رساله از شیخ و صحت انتسابش به وی ثابت نشده است. چنان که هیچ یک از مشایخ ما آن را نشناخته و از مشایخ خود چیزی درباره آن نشنیده‌اند. به ویژه که «صاحب الدار أدری بالذی فیه» صاحب خانه بهتر می‌داند که چه در خانه هست. بیشتر اهل نجف هم از آن خبر ندارند. به علاوه که در *قصص العلماء* اصلا به آن اشاره نشده با این که این مرد مفصل‌ترین شرح حال را برای شیخ جعفر آورده و از زندگی و تصنیفات او خبر داده است. با این حال اشاره به این رساله در رد بر میرزا محمد ندارد. چنان که در شرح حال میرزا محمد هم از این رساله یاد نکرده است... اگر شیخ جعفر چیزی در رد او نوشته بود، و لو به اجمال، صاحب *قصص* از آن یاد می‌کرد. شیخ چنان مرتبه‌ای داشت که متعرض این کلب نمی شد.... به علاوه میرزا محمد چیزی ننوشت تا شیخ متعرض جواب او شود.[2]

روشن است که آنچه علامه شیخ محمد حسین آورده بیشتر حدس و

۱. الگار در *دین و دولت در ایران* ص ۱۱٦، و حائری در *نخستین رویاروییها* ص ۳٦۱ هر دو از طریق *روضات* با این اثر آشنا شده و به آن ارجاع داده‌اند. خواهیم دید که شیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء نیز از طریق *روضات* با آن آشنا و نسبت آن را به شیخ جعفر انکار کرده است.

۲. *العبقات العنبریه فی الطبقات الجعفریه* (تحقیق جودت القزوینی، بیروت، ۱۹۹۸)، ص ۱۰۰.

گمان است. شیخ رساله را در اصـفهان نوشـته شـده و نـسخه آن نیـز در همین شهر یافت شده است. نه فقط یک رساله که دو رسـاله. یعنـی هـم *الاسئلة و الاجوبة* و هم *کشف الغطاء عن معایب میـرزا محمـد*. محتـوای آنها بهترین دلیل بر این مطلب است، به ویژه که جزئیاتی درباره زنـدگی پدر او و اشاراتی هم به فرزند او دارد. مراجعه به رساله این مسأله را بـه راحتی حل خواهد کرد. وقتی خود تصریح به نوشتن رساله می‌کند دلیلی ندارد که آن رساله را کار شخص دیگری بدانیم.

در *فهرستواره دنا* تنها یک نسخه از این رساله معرفی شـده (کتابخانـه گلپایگانی، به شماره ٤٠٧٧ – ١٩٧ / ٢٠) و در مقایسه روشن شد بخشی را که صاحب *روضات* انتخاب کرده، از صفحه ٢٠ رساله به بعـد اسـت، گرچه از میانه، بخشی از مطالب را حذف کرده و شاید سر جمع، کمتر از یک سوم رساله را آورده است. [*روضات*: ٢٠٣/٢ به بعد].

این رساله به لحاظ مضمون و بسیاری از تعابیر، کاملا بـه *المـسائل و الاجوبة* نزدیک بوده و با مقایسه دقیق میان آن دو می‌توان یقین کـرد کـه هر دو از شیخ جعفر کاشف‌الغطاء است. بسیاری از مـضامین، اسـتدلالها، نقلهای تاریخی، و حتی الفاظ یکسان بوده و این دلیل بر آن است که هـر دو نوشته یک نفر می‌باشد.

در مقایسه، متن *کشف الغطاء* به لحاظ اطلاعات تـاریخی غنـی‌تـر از *الاسئله* بوده و گزارش نزدیک‌تری از این رویـداد فکـری از منظـر شـیخ جعفر کاشف‌الغطاء بـه دسـت مـی‌دهـد. در ایـن رسـاله، بـه بـسیاری از خصوصیات فکری میرزا محمد، اخلاقیـات او، مـسائل مربـوط بـه شـاه قاجار، و نقش این منازعه در مناسبات میان میرزامحمد و علما اشاره شده است.

از این رساله چنین معلوم می‌شود که تبلیغات و نفوذ میرزا محمد در ایران، شیخ جعفر را به وحشت انداخته و او به هدف خنثی کردن آن فعالیت‌ها به ایران آمده و شهر به شهر، هر کجا که میرزا محمد بوده رفته است. وی نه تنها به دنبال نقد مدعاهای میرزا محمد بوده، بلکه به مباحثه با عالمانی که در شهرها از میرزا محمد پیروی می‌کردند، پرداخته است. بیرون کردن وی از قزوین به دنبال حضور وی بوده است.

مشکل عمده شیخ جعفر این بوده که میرزا محمد تحت‌الحمایه شاه بوده و همین امر او را وادار کرده است تا از برخورد تند با وی خودداری کند. وی دراین‌باره اشاراتی در کتاب دارد و حتی اشاره می‌کند که در صورت برداشته شدن این حمایت معلوم خواهد شد که چه بر سر او خواهند آورد. وی به رغم احترامی که به شاه می‌گذارد، گویی برای آگاه شدن شاه از حقیقت حال وی، لحظه‌شماری می‌کند. مطمئنا این تبلیغات مؤثر بوده و همین امور سبب شده است تا فتحعلی‌شاه ماندن میرزا محمد را در تهران به مصلحت خویش نبیند. این رساله درست زمانی نوشته شده است که هنوز وی تحت الحمایه بوده اما شیخ جعفر احتمال می‌داده است که شاه راضی به نگارش این قبیل آثار در نقد او هست.

رساله *کشف الغطاء عن معایب* [*یا قبائح*] میرزا محمد، چند صفحه مقدمه دارد که در نسخه ما «بسمله و حمد له» ندارد، اما روشن است که آغاز رساله است. بعد از چند صفحه، رساله با بسم الله آغاز می‌شود. ما گزارشی ترجمه‌گونه همراه با اختصار از این متن ارائه می‌دهیم.

گزارش رساله کشف الغطاء

همان طور که اشاره شد، رساله، یک مقدمه چند صفحه‌ای دارد که در

نسخه ما بدون بسم الله آغاز می‌شود. در آنجا پس از حمد و ستایش خداوند، از این که دشمنی دیگران باعث شهرت او شده و دعای دیگران در حق وی شده، اظهار شکر از خداوند کرده است.

عاقلان باید بدانند که آنچه این جاهل را در ادعای دانستن غیب همزمان با تجاهر به عصیان خداوند فریب داده است، نباید ناشی از قدرت وی از باب مستجاب‌الدعوه بودن باشد که این کار اتقیا و اولیاء است، بلکه اگر درست باشد از بابت تقرّب به فسّاق جنّ و انس یا انجام کارهای خلاف دیگر یا آموختن سحر و جادوست. اما این که پادشاه او را در پناه خود گرفته، به معنای این نیست که از این امر غافل است، بلکه معمولا پادشاهان است که از تمامی صنوف، کسانی را نزد خود نگاه می‌دارند، اما دور نباشد که به غضب خداوند و غضب شاه گرفتار شوی. به خدا سوگند اگر این زمان امام زمان(ع) ظهور کند، در پیش چشم مردمان تو را به دار مجازات خواهد آویخت. اگر نبود که با آن همه جرأت و جسارت در حق علما، در زیر سایه شاه پنهان شده و مانند منافقان زمان رسول الله(ص) خود را استتار کرده‌ای می‌دیدی که چگونه زبانت را در بند می‌آوردند و فرصت طعن بر یکی از علما و سادات را به دست نمی‌آوردی.

حال که این رساله را درباره ویژگی‌ها و معایب پنهان تو نوشتم و نامش را *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدو العلماء* گذاشتم و فضلا از سر دوستی تو آن را استنساخ کرده و یکی از صلحا آن را به فارسی درآورد، خواستم برای آن تاریخ بگذارم که شد: «میرزا محمدکم لا مذهب له». این رساله به دست تو خواهد رسید و حجّت علیه تو نزد خداوند به روز قیامت خواهد بود. این تاریخ سال ۱۲۱۸ ق را نشان می‌دهد.

از اینجا رساله آغاز می‌شود. باز بسمله و حمدله. سپس لعن بر بنی‌امیه و کسی که خود را داخل در نسبی می‌کند و از آن نیست [شاید مقصود سیادت]، و لعن بر هر کسی که علما او را اخراج کردند، و هر کسی که ادعای علم دارد و در واقع ندارد، و هر کسی که خودش را میان مردم مفتضح کرده اما مانند جن و نسناس از او در هراسند، و هر کسی که اخبار ائمه را تحریف کرده است تا به وسیله آن، عوام را منحرف کند، و هر کسی که بی‌جهت کتاب کسی را نقد کرده و ارباب علم بر خطایش واقفند. مقصود میرزا محمد اخباری است با این خطاب در اینجا به وی که بسیاری از مردم و همسر تو، قوم لوط را لعن می‌کنند و بسیاری از مردم تارک نماز صبح را.

نویسنده که کسی جز شیخ جعفر نجفی جناجی ـ و بعدها مشهور به کاشف‌الغطاء نیست ـ ادامه می‌دهد: من پس از تألیف کتاب *کشف الغطاء عن مبهمات شریعة الغراء*، تصمیم گرفتم رساله کوتاهی درباره کارهای زشت این مرد که خداوند او را در شهر و روستا رسوا کرده بنویسم و نامش را *کشف الغطاء عن معایب میرزا محمد عدو العلماء* بگذارم. خواستم بنویسم او در برخی از علوم یگانه دهر است:

اول علم تزویر و دروغ. وی در این علم هیچ مانندی ندارد، چون از دروغ گفتن حیایی ندارد.

دوم علم طفره رفتن در بحث و مناظره. چرا که فقط به مصالح دنیوی می‌نگرد نه اخروی. از جایی به جای دیگر می‌پرد تا جاهلان و عوام تصور کنند او عالم است.

سوم علم حرکات شیطانی شبیه حرکت حق بازی. چنان سریع سخن می‌گوید که مردم تصور کنند او عالمی بزرگ است. کسی نمی‌تواند با وی مناظره کند مگر آن که در این علوم وارد باشد.

چهارم علم لعن و شتم و طعن که در آن بسیار فاضل است و کسی هم‌آورد او نیست.

ای میرزا محمد! خدا و مردم آگاهند که من یکسره به وعظ مشغول بوده و به کار امر به معروف و نهی از منکر می‌پرداختم. چون شرط این کار تأثیر است، تصمیم گرفتم از تو دوری کرده و سکوت اختیار کنم. با این حال باز به خاطرم خطور کرد که از ابزار نصیحت استفاده کنم.

بدان و آگاه باش که اعتبارت را شکستی و وقارت را از میان بردی. پنج خصلت داری که سبب فضیحت تو در عالم شده است. اول نقص عقل. دوم نقص دین. سوم بی‌وفایی، چهارم نداشتن حیاء، پنجم حسد بی‌اندازه. هر کدام اینها شواهدی دارد که بیان می‌کنم.

درباره نقص عقل همین بس که وقتی کسی را مذمّت می‌کنی، ذم تو سبب عزت او می‌شود، نمونه‌اش رفتاری است که با من داری، تو می‌دانی کسی که *کشف الغطاء عن مبهمات شریعة الغراء* را نوشته می‌تواند عیوب تو را هم بنویسد و مردم او را تأیید می‌کنند و نه تکذیب.

اگر تو عاقل بودی، طعن در فضلایی که مردمان در هند و سند و خراسان و ایران وعراق به دانش آنان معترفند نمی‌زدی. طعن تو در آنان سبب بالا رفتن مقام و شرف آنان خواهد شد. ادعای تو در معارضه و مباحثه با آنان مثل این است کسی با ده همراه قصد دارد با شاهی که تمام مملکت زیر سلطه اوست، مقابله کند. برای مناظره با تو جاهلی دهاتی جنیجاوی [منسوب به جناجه، روستای خود شیخ جعفر نویسنده] که کسی چون تو در نسب او طعن می‌زنی کافی است. در بازگشت از کمال‌آباد به تو پیغام دادم که تو به شاه گفته‌ای: علما را گرد کن تا من با آنان مباحثه کنم. اکنون کمترین عالمان به طهران آمده است، کسی که از

علم طفره آگاه است. می‌توانیم هر دو کاغذی تعهدمان را بنویسیم. من بنویسم حق با میرزا محمد است و جعفر جنیجاوی باطل. و تو هم بنویسی: حق با جنیجاوی و میرزا محمد باطل. مهرهای خود را با آنها نزد امینی بگذاریم. هر کسی شکست خورد، کاغذ او مهر شود. بعد از آن فرزندم میرزا موسی را بر آن داشتم تا با شاهزاده سخن بگوید. شاهزاده گفت: اگر شاه موافق مباحثه بود در کمال‌آباد اجازه می‌داد و ما از غضب شاه درهراسیم. گفتم مباحثه را به زمانی دیگر موکول می‌کنیم.

اما این که شخصی از اهل عراق عرب را به بنی‌امیه نسبت دادی، بدان که عراق عرب، محل عباسیان بود نه امویان. امویانی هم که بودند فرار کردند. برخی به سواحل بحر رفتند و برخی به هند، و خود را به بنی‌امیه منسوب کردند. هند هم دو راه داشت. یکی راه دریا و دیگری خشکی. محتمل است آنان که از خشکی رفتند از نیشابور گذشتند و شدند هندی نیشابوری! شما نزدیک‌تر به این نسب - اموی - هستید. شواهد نیز دال بر همین است. جناجیه روستایی نزدیک به نجف بود و مردم آن فقیرترین اشخاص. چطور تو مردمان آن را شناختی؟ اسم جناجیه با نام پدر من که به نجف آمد و تحصیل کرد شناخته شد. سید سند مولانا سید هاشم[1] درباره پدرم می‌گفت: کسی که می‌خواهد مردی از بهشت را ببیند شیخ خضر را ببیند. وقتی سید هاشم درگذشت، کفن و دفنش را به پدرم سپرد. ملاقات با صاحب‌الامر یا خضر را برای او نقل کرده‌اند و گفته‌اند که درِ حرم سیدالشهداء و ائمه سامرا برای وی گشوده می‌شد.

---

۱. آقا سید هاشم حطاب. (درباره وی بنگرید: *تاریخ علمی اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر*، ص ٤٤).

دیگر این که به علمای اصفهان نامه نوشتی که شاهزاده استخاره کرده پشت سر فلانی ـ مقصود شیخ جعفر است ـ نماز بخواند. چهار بار استخاره کرده و بد آمده است. مقصود از این سخن چیست؟ آیا می‌خواهی بگویی که شاهزاده برای عبادت هم استخاره می‌کند. شاید نهی در این استخاره چیز دیگری بوده، مثل این که اگر می‌آمده، مشکلی برایش پیش می‌آمده است.

وضع تو چندان مفتضح است که حتی مریدانت در تهران و همدان، به بی‌عدالتی و شقاوت تو اعتراف دارند، زیرا که در مسجد حاضر نمی‌شوی، چنان که برخی برآنند که نماز صبح را ترک می‌کنی.

همین که بر کتاب *کشف الغطاء* ایراد گرفتی، آن هم کتابی که مورد تأیید فحول از فضلا از خراسان و یزد و کاشان و تهران و اصفهان ودیگر شهرهاست، خودت را هدف انتقاد قرار دادی. اگر اندکی عقل داشتی چنین برخوردی را با کتابی که آن همه تحقیقات علمی و فروعات متعدد در آن است نمی‌کردی. برخی از این علما به اعتراضات و مزخرفات تو پاسخ دادند. روزی که سلطان حقیقت حال را بداند، آن وقت است که علما درباره جهل تو پرسش خواهند کرد.

اینها شواهد نقص عقلت بود، اما شواهد نقص دین در تو:

نخست آن که قلم تو در خدمت سبّ علما درآمده است، علمایی که به منزله انبیاء هستند و ردّ آنان در حکم ردّ خدا و شرک بالله است. مطالب تو چنان است که کسانی به استناد آن مذهب امامیه اثناعشریه را رد می‌کنند. آیا حقیقت یک هزار و دویست سال پنهان بود و تو آشکار کردی؟ آیا این سخافت قول شیعه را نشان نمی‌دهد؟

شاهد دیگر بر نقص دین در تو، دروغگویی است. تو مجتهدان را

متّهم می‌کنی که به ظنّ و قیاس عمل می‌کنند اما خودت به علم عمل می‌کنی. در حالی که به عکس است، تو به قیاس عمل می‌کنی. من این مطلب را در جمع علمای کاظمین بیان کردم. خطاب به عالمان اخباری. سه روز هم مهلت دادم که جواب بدهند اما پاسخ ندادند. مجتهدان از ظن به عنوان ظن پیروی نمی‌کنند، بلکه به دلیل بازگشت آن به علم، به آن عمل می‌کنند. یک بار برای آمدن به اصفهان استخاره کردم تا از کاشان بیایم، بد آمد، از نطنز که دو منزل اضافه‌تر است، باز بد آمد. از اردستان استخاره کردم که چهار منزل دورتر است. خوب آمد. به آنجا آمدم. عالمی از مریدانت را در این شهر دیدم. گفتم: تو پیرو میرزا محمد هستی؟ گفت: خیر، من مستقل هستم. در این باب یعنی عمل به ظن بحث کردیم. درباره اسانید روایت و اشکالات آنها صحبت کردم. پذیرفت. سابق بر این مطالبی دراین‌باره که لعن مجتهدان را روی دیوار می‌نویسد از وی شنیده بودیم.

سوم آن که در کتابی که به شاه اهداء شده بود دست بردی و بر آن حواشی نوشتی، بدون آن که اجازه شاه را داشته باشی. چطور ممکن است به تو اجازه داده باشد، با آن که از دشمنی تو با علما آگاه است. حتی اگر آنان معجزه هم بکنند، از روی دشمنی آن را نمی‌پذیری. حتی همین مطالب هم که نوشتی، نه فقط علما که میان طلاب هم مفتضح شدی.

چهارم آن که کارهایی می‌کنی که کوه را از جای تکان می‌دهد. تبدیل و تحریف اخبار، و این که مدتی به حاکمان بغداد پناه برده بودی تا تشیّع را خراب کنند، اما حتی آنان نیز قبول نکرده، از تو اعراض کرده و دروغهای تو را نپذیرفتند.

پنجم فتوا دادن تو به هوای جلب محبت دیگران است که نتیجه آن تقدیم رضایت مخلوق بر رضایت پروردگار است.

اما شواهد عدم وفا با کسانی که در حق تو احسان و انعام کرده‌اند هم زیاد است.

یکی بی‌وفایی با شاه که تو را در وقت خوف و خطر در پناه خود گرفت، آن هم زمانی که از کربلا و کاظمین و شیراز و خراسان و حتی از قزوین (در وقت ورود من) بیرونت کردند، حتی از رشت هم. در تمام این شهرها، علما تو را طرد کردند، اما شاه به تو خانه و پناه داد، پولی بیش از نیازت به تو داد، به طوری که کنیزکان و غلامان خریدی. در همان حال و در پاسخ به احسان شاه، به مهمان خاص او دشنام دادی، در حالی که او هنوز در خانه بود و وقتی از خانه شاه بیرون آمد، در خانه غلامان و شاهزادگان بود. حتی اگر این مهمان حرفهای کفرآمیز گفته بود، باز باید به احترام شاه، او را محترم می‌شمردی، همان طور که اهل ادیان دیگر در تهران محترم هستند. اما تو همچنان میهمان شاه را به دروغ گویی متهم کردی و در این باره نامه‌ها نوشتی و شهرهای مختلف فرستادی.

دیگر آن که در کتابی که به اسم شاه نوشته شده بود، طعن و نقد زدی. کتابی که همه علما آن را پذیرفتند و نسخه‌های آن به همه شهرها رفت. حتی نسخه‌ای برای هند نوشتم و ثواب آن را برای پادشاه قرار دادم. فصلی هم در عقاید به آن افزودم. تو حرمت پادشاه را نگاه نداشتی. اگر واقعا عقل و وفا داشتی می‌دانستی که شاهان به رسم آباء نام خویش را بر مساجد و مزارات حک می‌کنند، اما آنها از بین می‌رود در حالی که یاد و نامشان در کتابها می‌ماند. این کتابها می‌ماند تا به دست

صاحب الزمان(ع) برسد. من وقتی احسان شاه را دیدم بر خود فرض دیدم تا این کتاب را به نام وی بنگارم و ثوابش را به او اهدا کنم. کسانی که به شاه علاقه‌مند باشند، نسخه‌ای از این کتاب نوشته و به نقاط دیگر می‌فرستند، هرچند در انتشار این کتاب، نیازی به امثال تو نیست، اما خواستم بگویم که اهل وفا نیستی. از وقتی تو در دربار بوده‌ای من نوشته‌ای درطعن و نقد تو ننوشتم. به هیچ کس هم اجازه ندادم به تو آزاری برساند. این به خاطر پادشاه و تلاش او در حفظ دین و شریعت و خون مسلمانان و راه‌های مسلمین بود. اگر نظر شاه از تو برگشت، در آن صورت خواهی دید که به حکم شریعت از تو انتقام خواهیم گرفت. برخورد من در این مدت به خاطر شاه بوده است. اما اکنون که دیدم در نوشته‌های خود تا چه اندازه سبّ و طعن و دروغ و تزویری هست، یقین کردم که شاه راضی به سکوت من نیست، استخاره کردم. خوب آمد و ترک آن بد. این امر سبب شد تا رساله حاضر را بنویسم.

سوم بی‌وفایی نسبت به عالمان و فقیهان است. توهین به سید سند سید محسن کاظمی و این که او لواط را حلال شمرده یکی از آنهاست. هر کسی که این سخن را از تو بشنود، حق است که بر تو در هر مقامی لعنت کند. خداوند خاک بر دهانت بگیرد.

چهارم بی‌وفایی در حق عالمانی که نزد آنها تحصیل کرده و تعلیم دیده‌ای. نمونه آن مولانا میر سید علی [طباطبائی] است که به بزرگترین گناه و تصرّف در اموال مردم متّهمش کردی. این در حالی است که تو از کمترین شاگردان او بودی. بی‌وفائیت با من هم نمونه دیگر است، در حالی که نزد من می‌آمدی و تحصیل می‌کردی. شماری از بزرگان از جمله حاجی ابراهیم به این امر شهادت می‌دهد. با دیگر علما نیز وفا نکردی.

پنجم بی‌وفایی با همسرت، کسی که آن هم احسان در حق تو کرد، اما وقتی تو را امر به معروف کرد و نهی از منکر، چنان در حق وی ستم کردی که خبرش به همه جا رسید.

جنبه دیگر در تو بی‌حیایی است. در کربلا با تو بحث کرده محکومت کردند، اما از رو نرفتی. همین طور در کاظمین، شیراز و رشت. از قزوین هم تو را بیرون کردند. کسی که پنج بار آبرویش برود، آیا حیایی برای او باقی می‌ماند؟

حسد هم در تو شواهد فراوان دارد. آنچه تو را به مذمت علما و طعن بر آنان و ارسال نامه‌های ملعونه وارد کرد، چیزی جز حسد نبود. اما چه نتیجه‌ای جز این داشته است که اکنون مسخره اطفال شیعه شده‌ای. خدا را می‌خواهم به حق باطن علما ذلّت و خواری را تا پایین‌ترین حد نصیب کند. چنین خواهد شد و الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

[۱. بسم الله الرحمن الرحیم] سبحان الله و له الحمد ما أكثر لطفه علیّ و أتمّ إحسانه إلیّ حیث جعل أفعال الأعداء سببا لذكری بالحمد و الثناء و الدعاء فی كلّ صباح و مساء، فما أدری أیّ نعمة أشكر؟ [أشكر] ما ابتلی أعدائی بتوجّه الأسنّة إلیهم و تسلط الألسنة من جمیع الخلق علیهم، قبل أن أُوجّه منّی اللسان و أضرب بسنان أم ما أنعم به علیّ حیث ربّانی صغیراً و نوّه باسمی بعد أن كنت مهینا حقیرا، و أعظم من ذلک أنّه جعل أعدائی خیراً لی من أولیائی لأنّ ولیّی إن دعا لی یكون وحده داعیاً، والعدوّ حیث رمانی أیقض لی من كان عن الدعاء غافلاً ساهیاً، فصار جمیع الخلق بسببه لی من الداعین الحامدین فی كلّ حین،

فأنا ألتمسک[1] أن ترسل بما ترمینی به من المعائب إلی کلّ بلاد لیحصل الدعاء لی من کافّة العباد و ینتشر لعنک علی رؤوس الأشهاد «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی» و تلقّی الخزی یومالتناد حیث یأتی النداء من ربّ العالمین لک و لأحزابک [۲] من الشیاطین، ألا لعنة الله علی القوم الضالین المضلّین، ﴿**یومَ لا یَنفَعُ مالٌ وَ لا بَنون، إِلَّا مَن أتَی اللّهَ بِقَلب سَلیم**﴾.[2]

وَ لیعلَم العاقل أنّ ما اغترّ به هذا الجاهل من الإخبار علی دعواه من المغیّبات مع تجاهره بالعصیان لجبّار الأرضین و السماوات لاینبغی أن یحمل علی أنه من باب استجابة الدعاء بل إنّما یحمل علی ذلک من کان مِن الأبرار الصلحاء الأتقیاء، بل علی أن یکون حاله لو صدق مقاله، کحال من تقرّب إلی فسّاق الجنّ و الإنس و الشیاطین بالکفر بشریعة سیّد المرسلین أو بالکتابة تحت القدمین بالعَذَرة سورة یس أو بالتلویث لضرائح الأئمة الطاهرین، کما نقل ذلک عن بعض إخوانه المحلدین فی کثیر من الأعصار، و اشتهر اشتهار الشمس فی رابعة النهار، لیخبره عن بعض المغیّبات، فیتوصّل بذلک إلی بعض مقصوده من الدُّرَیهمات أو تعلّم ما تعلّمه السّحَرة حیث یوقدون النار و یستقرّون فیها، و خبر الیهودی المخبر بالمغیّبات، فإنه لمّا أسلم و تاب، ذهبت عنه تلک الحرکات قد طرق سمع الجمیع فلا یحملنّک أحد إلا [۳] علی سوء الصنیع حیث لم یدع دعواک أحد من العلماء و لم یتفوّه به أحد من الصلحاء الأتقیاء و إن اتّفق مرّة لعلّامة أهل الحلة الفیحاء، فقد أسندوه

۱. خطاب به میرزا محمد اخباری است.
۲. شعراء، ۸۸، ۸۹.

إلی حضرة سید الأوصیاء، و کلّ من رأوه بهذه الحالة احتسبوه من الأشقیاء و من الکذّابین أو الکهنة أو السحرة أو نحو هذه الأشیاء. و ظلّ الله[۱] ـ أدام الله تعالی أیام دولته ـ لایخفی علیه ذلک، لکن جرت عادة من سلّط علی جمیع الممالک أن یجتمع عنده جمیع الأصناف من ناج وهالک، و کیف یخفی علیه الحال و قد ضربت بقوّة فهمه و إدارکه وجودة فکره الأمثال لکن من شاق المَلِک الّذی ذلّت له الرقاب الصبر والإغضاء إلی أن یقضی الحکمة بوجوب النکال و العقاب، فلاتحسب أنک دلّست نفسک علیه بما أوصلت من دعاویک الباطلة إلیه، و عن قریب تقضی الحکمة بوجوب المؤاخذة علیک فیتوجّه غضب الله و غضب الشاه إلیک، أ یخفی علی ظلّ الله أنه لو صدّقنا کلّ من ادّعی هذه الآثار من المسلمین أو الفجّار أو الکفّار لصدّقنا کلّ کاذب فاجر فی أنّ ما صدر منه، من الدعاء، لا أنه ساحر.

نعم من اطّلعنا علیه بحسن [٤] الحال قد یسند إلیه بعض الأحوال و هو ینفی عن نفسه القابلیة و لایسند إلی نفسه شیئا بالکلیة، فوالله لو أنّ صاحب الأمر ـ علیه السلام ـ ظهر فی هذه الأوقات و الأیام، لصلبک علی عیون الأنام أو غرّبک عن محلّ الإفساد إلی غیر مقام.

ثمّ متی صارت لک هذه الجرأة العظیمة علی العلماء، و کنت تستتر منهم استتار المنافقین من خاتم‌الأنبیاء، فوالله لو لم یحصل لک الاطمینان بدخولک تحت نطق بندگان والامکان،[۲] لکان لسانک مقیّداً و لم یمکنک أن تشرف علی الطعن فی ساداتک العلماء أحداً.

۱. مقصود فتحعلی شاه است.
۲. بندگان والامکان دو لقبی است که در هر دو رساله برای شاه بکار می‌رود.

و من جملة کراماتک التی فقتَ بها الأقران و سجعتَ بها الرکبان فی کلّ مکان، أنی بعد ما صنّفت رسالة فی بیان حالک و کشف ما استتر من قبیح أفعالک، و سمّیتها ***کشف الغطاء عن معائب میرزا محمد عدوّ العلماء***، استنسخها حبّا لک جمیع الفضلاء و ترجمها بالفارسیة الصلحاء الأتقیاء، خطر فی بالی أن أرّخ هذا الزمان مخاطبا به أهل طهران [۵] تعریضاً بمن عصی الله فأحبط عمله: «**میرزا محمدکم لامذهب له**»[1] وهذه الرسالة واصلة إلیک و هی حجة الله یوم القیامة علیک.

***

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله بارئ النسم و مشتقّ نور الوجود من ظلمة العدم، و صلّی الله علی محمّد و آله سادات العرب و العجم، و لعن الله بنیأمیة ما غسق لیل وأظلم، و کلّ من دخل فی نسب و لیس منسوبا إلیه، و کلّ من نسب أحدا إلی نسب من دون حجّة علیه، و کلّ من طرده العلماء من خمسة مواضع لدفع الفساد، و کلّ من لعن العلماء و لم یخف من ربّ العباد، و کلّ من ادّعی العلم و لیس من أهله، و کلّ من لایستحی من الناس و لا من الله فی الإتیان بقبیح فعله، و کلّ من تلبّس بغیر لباسه، و کلّ من قدم دنیاه علی آخرته رافعاً لها علی أم رأسه، و کلّ من ادّعی العلم مع قلّة علمه، و کلّ من ادّعی أن حکم الله تابع لحکمه، و کلّ من فضح نفسه بین الناس فاستوحشوا منه استیحاشهم من الجنّ و النسناس، و کلّ من لعن العلماء و هم بمنزلة الأنبیاء، و کلّ من حرّف أخبار [٦] الأئمة ـ علیهم السلام ـ لیضلّ بتحریفه الأعوام،[2] وکلّ من خبث لسانه و قلبه، و کلّ من علم أنّ الشیاطین حزبه، و کلّ

---

۱. بر اساس حروف ابجد، سال ۱۲۱۸ ق را نشان می دهد.
۲. بخوانید: العوام.

من غيّر عبارة شخص ليظهر الفضيحة عليه، فعادت الفضيحة من لطف الله إليه، و كلّ من أعاب على كتاب أحد من غير فهم، فشهد بخطائه أرباب العلم.

ثمّ إنّ كثيرا من الناس و زوجتک يلعنون قوم لوط و كثير من الناس يلعنون تارک صلوة الصبح و الله أعلم.

و بعد: فإنّى لما أكملت شطراً من كتاب ***كشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء*** أحببت أن أشرع فى تأليف كتاب مختصر لبيان مخازى من فضحه الله تعالى بين أهل البوادى و الحضر و أسمّيه ***كشف الغطاء عن قبايح ميرزا محمد عدو العلماء،*** و كشف حاله أنّه رجل عالم فاضل علامة زمانه و فريد عصره و أوانه فى علوم:

أحدها: علم الكذب و التزوير، فإنّه لايبالى بما يَحْوک من الأخبار من قليل أو كثير، و هذه الفضيلة مخصوصة بمن لايبالى بمنكر و نكير، و لايقرّ بعذاب القبر و النار و الزمهرير، فليس له فى هذا العلم شبيه و لا نظير، ولايكون أحد فى هذا العلم أفضل العلماء إلا من سقط من وجهه ماء الحياء، فلايستحيى من الكذب و إن بان و ملأ ما بين الأرض و السماء.

ثانيها: علم الطفرة عند البحث و المناظرة لأنّ نظره إلى مصالح الدنيا دون مصالح الآخرة، فيخرج من مقام [٧] إلى مقام لينقطع الكلام و ليظنّ فضله الجهّال و الأعوام.

ثالثها: علم الحركات الشيطانية الشبيه بحركات الحقّبازية، فيسرع بالكلام حتى يظنّ الناس أنه أفضل من العلماء الأعلام، فلاينبغى أن يناظره أحد حتى يكون ذا خبرة بهذين العلمين متجاوزة الحد.

رابعها: علم اللعن و الشتم و الطعن، و هو فاضل فيه، و قلّ من يغالبه

علیه و یباریه، و لذلک زاد للعلماء لعنه، لظنّه أنه لایقابل طعنه و لم یعلم أنّه حیث رخّصنا الشرع فی لعنه، صار طعننا فیه أکثر من طعنه، علی أنّ لعنه لنا یعدّه الناس من الکبائر، و لعننا له یعدّونه للآخرة من أعظم الذخائر، علی أنّ لعنه قد تعلّق بالعلماء و لعننا له، تعلّق بأشقی الأشقیاء.

و بعد:

یا میرزا محمد! قد علم الله و علم الناس أنی لم أزل مشغولا بالوعظ و النصیحة لعباد الله، آمرهم بالمعروف و أنهاهم عن المنکر، و لمّا کان ذلک مشروطا بمظنّة التأثیر عزمت علی هجرک و عدم الاعتناء بک و ترک جواب مکاتیبک الدالة علی [۸] أکاذیبک و سفاهتک و نقصان عقلک لأنّ السفیه جوابه السکوت کما قیل، و لاترد علی السّفیه جوابا، ثم خطر فی بالی أنّ مقلّب القلوب و مبدّل الحقائق ربما قلّب قلبک و بدّل حقیقتک، فعزمتُ علی نصحک، فاستمع کلاماً مشتملاً علی الحکم و النصایح، و انظر إلی ما قیل و لاتنظر إلی من قال:

اعلم: و اللّه أنّک نقّصتَ اعتبارک، و أذهبتَ وقارک، و تحمّلتَ عارک، و أجّجتَ نارک، و عرفت بصفات خمس هی أخسّ الصفات، و بها نالتک الفضیحة فی الحیاة، و تنالک بعد المماة:

أوّلها: نقص العقل. **ثانیها:** نقص الدین. **ثالثها:** عدم الوفاء. **رابعها:** عدم الحیاء. **خامسها:** الحسد المتجاوز الحدّ،[1] و علی کلّ واحد منها شواهد و دلائل لا تخفی علی العالم، بل و لا الجاهل.

اما شواهد نقص العقل فأمور:

أحدها: إنک تعرّضتَ لذمّ من إذا ذممتَه توجّه الذمّ إلیک، و إذا رمیتَه

---

۱. چاپی: للحد.

بالمعایب رُدّت علیک، فأنا ألتمسک أن ترمیَنی بالمعایب و تنسب إلیّ ما أمکنک من المثالب حتی یرفع [۹] ...[۱] عنده و عند الناس قدری و یزید بذلک عزّی و فخری، و ینقص اعتبارک و یذهب وقارک و یعرف کذبک و تلعن علی رؤوس الأشهاد أنت و حزبک، فلو کنت عاقلاً لعقلت أنّ من قدَر علی ***کشف الغطاء عن مبهمات الشریعة الغراء*** قادر علی أن یکشف الغطاء عمّا استتر من معایبک و جمیع الناس یصدّقونه و لایکذّبونه، فتفتضح بین جمیع الخلق و لو کنتَ عاقلا لما تعرّضتَ للفضیحة و أوقعتَ نفسک فی بلیّة لا تخلص منها.

ثانیها: إنّک حیث عرفت من نفسک أنک ابن لبون کیف بارزت البُزلَ القناعیس[۲] و لم تخف صولتها، فلو کنت عاقلا ما بارزت مع جهلک فضلاء قد أذعنت لهم الخلائق فی جمیع الآفاق و أشرق نورهم فی الهند و السند و خراسان و أذربایجان و ایران و العراق، إن نسبوک إلی العلم عدّک الناس من العلماء، و إن لعنوک کنت عند الخلق أشقی الأشقیاء، وإن رمیتهم بسهم ردّ سهمک علیک، و إن أصابوک بأبرة توجّهت سهام الخلق إلیک.

ثمّ إن عللت ما وجّهته من الطعن إلیهم و ترادف السبّ علیهم [۱۰] بالنهی عن المنکر فهو أیها الجاهل المغرور، مشروط بالتأثیر، و أنت تعلم أن کلّ من سمع صوتک الشریر فی الردّ علیهم قال: ﴿إنّ أنکرَ الأصواتِ لصوتُ الحمیر﴾، و أدلّ من ذلک علی الجهل و سخافة العقل أنک ترسل رسائیل ضلالک إلی کلّ مکان فیجعلونها أضحوکة و مَلعبة للصبیان، و

---

۱. یک کلمه محو شده است.

۲. اشاره به شعر جریر:

و ابن اللبون إذا ما لُزّ فی قرن   لم یستطع صولة البُزلِ القناعیس

کلما زاد فی ذمّهم نهیقک و کلامک، ارتفع مقامهم من برکات أئمتهم، وانخفض مقامک فلازالوا بحمدالله یرتقون إلی مقام الشرف رتبة بعد أخری و لازلت من تأثیر باطنهم تتسافل حتی تبلغ أقصی الثری.

أ لم تعلم أنّ حکّام الشرع علی نحو حکّام العرف، منهم شاه الذی بلغ صیته أطراف الأرض فی الطول و العرض، و منهم الخان و الکدخدا والرعیة، فلایکون خان إلا برقم من الشاه ولاکدخدا إلا برقم من الخان، ولیس کلّ من کان معه اثنان أو ثلاثة من ناقصیالعقول و ادّعی الشاهیة یصیر شاها، ثم العلم صنعة دینیّة علی نحو غیرها من الصنایع، فمن یعرف النجّار و البنّاء و الصایغ و الطبیب و الجرّاح و نحوهم غیر أرباب صنعتهم؟ و أهل صنعة علم الشریعة بحمدالله فی جمیع أطراف الأرض، فلابدّ من الرجوع إلیهم فی معرفة العلم و أهله، و مثالک فی طلب المناظرة مع العلماء لیتمیّز [۱۱] العالم من الجاهل مثال من کان معه عشرة من الأتباع، و طلب المناظرة مع الشاه الذی قد أقرّت الخلائق بسلطنته، وقال أرید دلیلا علی کونک شاها، فتعرّض الشاه للمناظرة مما لایناسب حال الشاه، فطلبک المناظرة مع العلماء الکبار حماقة و نقصان عقل، فلاتلیق مناظرتک إلا مع جاهل مثلک، مثل جعفر الدیهاتی الجنیجاوی، المطعون من بهتانک فی نسبه، و لذلک لما رجعتَ من کمالآباد أرسلتُ إلیک أنک کنت تقول لظلّ الله: أجمِع لی العلماء أباحثهم؛ و الآن جاء إلی طهران أقلّهم علماً و أخطأهم سهماً لکنه أعلم منهم فی معرفة علم الطفرة و الحقبازیة، فإذا دخلنا فی مسألة و قرب التمام و أردت أن تظفر إلی غیرها، قطعت رجلیک بالدلیل فلا أتحول عنها حتّی أتمّها لئلا یتخیّل الحاضرون من طفرتک زیادة معرفتک، و عزمت علی أن أکتب بیدی:

الحق لمیرزا محمد، و جعفر الجنیجاوی مبطل و أنت تکتب: الحق مع الجنیجاوی و میرزا محمد مبطل و یوضع المُهران عند أمین، فکلّ من وقع علیه الحق، یمهر مکتوبه بمهره، ثم المقدمات لاأفرغ من مقدمة حتی تکتب و ترشم کی لاتستطیع إنکار المقدمات بعد الوصول إلی النتیجة کما هی عادتک، ثم کلّفت ولدی و قرّة عینی عال الجاه میرزا موسی أن یعرض الحال علی شاهزاده والا؛ فقال: لو کان [۱۲] الشاه یرضی بذلک لأمر به فی کمال‌آباد و نحن نخاف من غضب الشاه. فقلت نؤخّر ذلک إلی وقت آخر، فوالله ما جزاء من خرج علی أولی الأمر و النهی إلا تقییده و إرساله الیهم.

ثالثها:[۱] إنّک أتیت بالعجب حیث نسبتَ إلی بنی‌أمیّة شخصا من أهل عراق العرب، و قد علم الناس أنّ عراق العرب محلّ بنی‌العبّاس، و من کان فیه من بنی‌أمیّة فرّوا منه، و لم یبق منهم أحد، و لم یعرف أحد من أهل العراق من أهل الصحاری و البلدان بهذا النسب، و إنّما ذکر أنّهم صاروا فرقتین، هربت إحدیهما إلی بعض سواحل البحر، و الأخری إلی الهند و ألحقوا أنفسهم ببنی‌هاشم خوفا، و لمّا کان للهند طریقان: أحدهما علی البحر، و الآخر علی البرّ فیحتمل ـ و اللّه أعلم ـ أنّ البرّیّین ذهب منهم جمع علی طریق نیشابور، فبقوا فیها مختفین مدّة، ثمّ ذهبوا إلی الهند فصاروا هندیّین نیشابوریّین. فجنابکم أقرب إلی هذا النسب، و الآثار تدلّ علی ذلک، فإنّ الأوائل ناصبوا من قرنوا مع الکتاب، و خزنة الحکمة، وفصل الخطاب، و أنت لمّا لم تدرک الأئمّة طعنت بسهمک النوّاب.

ثمّ جناجیة من أدنی القری، و أهلها من أفقر الناس. فکیف

---

۱. در اصل: ثانیها.

عرفت أصلهم، و ما ظهر اسم جناجیة إلا بظهور والدی حیث خرج منها إلی النجف و اشتغل بتحصیل [۱۳] العلم و عرف بالصلاح و التقوی و الفضیلة، و کان الفضلاء و الصلحاء یتزاحمون علی الصلوة خلفه.

و السیّد السند الواحد الأوحد واحد عصره و فرید دهره العابد الزاهد، و الراکع الساجد، العالم العامل، و الفاضل الکامل المرحوم المبرور مولانا السیّد هاشم ـ رحمه اللّه تعالی ـ قال فی حقّه: من أراد أن ینظر إلی وجه من وجوه أهل الجنّة فلینظر إلی وجه الشیخ خضر، و لمّا حضرتِ السیّدَ الوفاة أوصی أن یقف علی غسله، وکانت الکرامات تنسب إلیه، و جمیع العلماء مطّلعون علی حاله، ونسب إلیه ملاقاة صاحب الأمر ـ روحی له الفداء ـ أو الخضر أو هما معا ـ علیهما السّلام ـ و أنّه فتحت له باب سیّدالشهداء ـ علیه السّلام ـ و ائمة سامراء [سایر الأئمّة][1] و اللّه ـ سبحانه و تعالی ـ أعلم بالحقایق.

فلو کانت لک عقل یدبّرک لما کذبت کذبا یفضحک بین الناس، و لا یوافقک علیه أحد، فلو أطعتنی شربت ماء الجبن، وهیهات أن یؤثر معک.[2]

رابعها[3]: إنک کتبت إلی علماء أصفهان أنّ شاهزاده استخار علی الصلوة مع فلان فی المسجد أربع مرّات، فخرجت نهیا! سبحان الله! الجنون فنون، و أیّ دخلٍ لهذا فی الطعن علیّ؟ أترید

۱. داخل کروشه از *روضات*.
۲. صاحب *روضات* دوباره چند صفحه از این قسمت رساله انداخته است.
۳. در اصل: ثالثها.

أن تخبر الناس أن الشاهزاده [١٤] یستخیر علی العبادة فتخرج عن الأدب، لأنّ الإمام إذا کان عدلاً و المسجد قریب فعل، و إن لم یکن عدلا لم یفعل، علی أن الباعث لصدور النهی فی الاستخارة أمر خفیّ و سرّ عظیم معنویّ، لأنّ حضوره ـ أدام الله تعالی له البقاء و حفظه من کلّ مکروه و بلاء ـ فی ذلک المکان مما لایرضی به الأبَوان، أعنی الأب بالنسب الذی ذلّت له رقاب العجم و العرب، و الأب الذی ثبتت أبوّته بشدّة الاخلاص و نهایة المحبّة و زیادة الاختصاص لأن حضوره ـ أدامه الله تعالی ـ بین الألوف و فی أثناء الصفوف بحیث یدفع بدنه الشریف کلّ دافع لایوافق العزّة، و فیه أنواع من المذلّة. مضافاً إلی أن الأعداء کثیرة و الاحتیاط لازم، و إن أذن للغلمان فی دفع الناس و فعلوا ذلک فلا رجحان.

فیا مسکین! لو کان فیک ذرّة من العقل لما کتبت ما یکون أضحوکة للخلائق، یفعل الجاهل بنفسه ما لایفعله العدوّ بعدوّه.

خامسها:[1] إنک نقصتَ اعتبارک، و أذهبتَ وقارک حیث اتّخذتَ ما لاینبغی لک اتخاذه و جنیتَ ما لاینبغی جنایته، و لبست غیر لباس، فنسبک إلی فعل القبیح کثیر من الناس حتی أن مریدیک [١٥] من همدان و من تبعک فی طهران معترفون بشقاوتک و عدم عدالتک.

و مثل ذلک أنک تهاونت عن فعل الفرائض و حضور المساجد، حتی نسبک جمعٌ من الناس إلی ترک صلوة الصبح و ادّعوا أنهم اجتمعوا معک مرارا فرأوک لاتصلّی صلوة الصبح، فلو کنت عاقلاً لسترت علی نفسک وتجنبّت ما یبعث علی التهم کما قیل: اجتنبوا مواضع التهم.

---

۱. در اصل: رابعها.

سادسها:[1] إنک جعلتَ نفسک هدفا للسهام، و أظهرتَ جهلک بین جمیع الأنام، و رموک بقلّة الفهم و عدم الذکاء حیث أعبتَ علی ***کشف الغطاء*** الذی تلقّاه جمیع الفحول بعین الرضا و القبول، و استکتبه فحول الفضلاء من أهل خراسان و یزد و کاشان و طهران و إصبهان و غیر مکان، و قالوا هذا من لطف الله و یمن برکات بندگان والامکان، فما دعاک أن تفضح نفسک بالإعابة علی کتاب خال من العیب سوی قلّة عقلک ونقصان فهمک و علمک، فجعلت تخبط فیه خبط عشواء فی اللیلة الظلماء، دخلت إلیه حین دخلت، و خرجت عنه حیث خرجت أعمی، و الحمد لله الذی أظهر للعلماء المحقّقین و الفضلاء المدقّقین من ردیّ کلماتک و وضوح بطلان اعتراضاتک و جهلک بالمسائل الشرعیة و الألفاظ اللغویة العربیة [١٦] فلو کان لک أدنی عقل لسکتَّ و سترتَ علی نفسک، و کیف تدرک حلاوته و فمک مریض؛ فرب طاعم یعیب مطعوما و العیب فی الطاعم دون المطعوم، کما قیل:

فمن یک ذا فم مرّ مریض یجد مرّا به الماء الزلالا

و ربّ عایب یعیب و لاعیب فی العایب دون المعیب، کما قیل:

و کم من عایب قولا صحیحا وآفته من الفهم السقیم

أتعیب ***کشف الغطاء*** و قد ابتهج به جمیع العلماء و الفضلاء، و طربوا علی ما فیه من التحقیقات، و استحسنوا ما فیه من التفریعات، و کتب بعضهم ردّا علی اعتراضاتک و مزخرفاتک، و کان العزم علی أن یکتب الجمیع فی ذلک، لکن رأوا أن الإعراض عنک أولی و عدم الجواب عن مزخرفاتک أحری.

---

۱. در اصل: خامسها.

و الحمد لله قد ظهر للعلماء و المحقّقین و الفضلاء و المدقّقین من ردیّ کلماتک و وضوح بطلان اعتراضاتک، [و] جهلک بالمسائل الشرعیة، و الألفاظ اللغویة العربیة، و إذا منّ الله علینا برجوع ظلّ الله مع الظفر و نیل المقصود و أراد الاطّلاع علی حقیقة الحال، سئل عن جهلک العلماء أرباب الفضل و الجلال.

و أما شواهد نقص الدین فأُمور:

أوّلها: أنّک شغلتَ اللسان و القلم، و صرفتَ ما عندک [۱۷] من الهمم فی سبّ العلماء الّذین جعلهم اللّه تعالی بمنزلة الأنبیاء، و جعل الرادّ علیهم کالرادّ علی اللّه، و هو علی حدّ الشرک باللّه و الطعن علیهم طعن علی شریعة رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ و لهم أسوة بالأنبیاء والقائمین مقامهم من الأئمّة الأمناء، فقد خرج مسیلمة الکذّاب و أبو الحمار العنسی[۱] علی رسول اللّه ـ صلّی الله علیه و آله ـ و الخوارج علی أمیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ و خرج عن دین الإثنیعشریّة فی کلّ زمان جمع قلیل کالزیدیّة، و الناووسیّة، و الإسماعیلیّة، و الفطحیّة و الواقفیّة، وغیرهم، و کان الحقّ مع الکثیر، و هم الإثنیعشریّة، و کلّ من المذاهب القلیلة من المبدعین، و ما لبست به علی الأعوام من أنّ الحقّ مع القلیل بدیهیّ البطلان فی حقّ الشیعة. نعم فی أوّل ظهور الإمامة أو النبوّة یظهر الواحد بعد الواحد، ففی قدْحک علی العلماء، و قصرک الحقّ علی نفسک و شیاطین آخرین معک، طعن فی دین الشیعة، و ربّما استند أهل الأدیان

۱. الاسود العنسی الکذاب.

الآخر فی بطلان مذهب القائلین بإمامة الإثنیعشر إلی قولک، إذ لم یعلموا بکذبک و قبح فعلک. فقالوا: الإمامیّة علی ضلال إذ لیس لهم علماء سوی بعض الجهّال.

ویلک ما حاولت بإبراز هذا الکلام إلا توجیه الطعن [۱۸] إلی مذهب الشیعة، لیقول قائل القوم: أدین حق یخفی و یستمرّ به الخفاء فی مدة ألف و مأتی سنة و کسر، إن هذا لعجیب! و إنّ سخافة عقول الشیعة بلغت النهایة، فیکون هذا لهم من أعظم الأدلّة کما قال الله ـ تعالی: إنّ مثلک مثل الشیطان حیث یحسن لبعض أهل الإیمان الکفر و العصیان، فإذا رأی أنهم لم یقبلوا ذلک منهم أتاهم بطریق الدین، فصیّرهم وسواسیّین، فأدخلهم فی العصاة و هم یظنون أنهم فی أعظم الطاعات، و أنت لمّا رأیت أنک لاتستطع إضلال هذه الفرقة و ردّهم عن الدین، أتیتهم بطریق ترجو أن یکون سببا لدخولهم فی ضلال مبین ﴿و یأبَی اللهُ إلا أن یتمّ نوره و لو کره المشرکون﴾.[۱]

ثانیها: إنّک استعملت الکذب، و ادّعیت أنّک تعمل بالعلم و المجتهدون یعملون بالظنّ و بالقیاس، و عندی و اللّه إنّک أنت العامل بالقیاس و العامل بالظنّ، لأنّک تتعدّی فی الأحکام من غیر استناد إلی قول الأئمّة ـ علیهم السّلام ـ و قد أردتُ إثبات ذلک علیک کما أثبتُّه علی جمیع المدخلین أنفسهم فی الأخباریّین حیث اجتمعوا فی مجلس الدرس فی بلاد الکاظمین ـ علیهما السّلام ـ فقلت لهم: [۱۹] لولا أنّکم تعملون بالقیاس لکنت [منکم]،[۲] و لولا أنّکم تکذبون فی ادّعاء العمل

۱. توبه/ ۳۲.
۲. از *روضات*.

بالعلم، و عدم الأخذ بظاهر القرآن من غير تفسير أهل البيت، لكنت معكم، و أثبتُ كلّ ذلك عليهم بحضور جماعة من علماء الكاظمين ـ عليهما السّلام ـ فطلبوا المهلة إلى ثلاثة أيّام و ما أجابوا، و أمّا المجتهدون فبريؤن من العمل بالظنّ من حيث إنّه ظنّ، بل لرجوعه إلى العلم، فهم عاملون بالعلم.

و اتّفق لی أمر فی مجیئی إلی إصفهان، فإنّی لمّا خرجت من کاشان أردت التوجّه إلی طریق قهرود. فاستخرت اللّه علیه فنهانی. فاستخرت علی طریق نطنز، و فیه زیادة منزلین فنهانی فاستخرت إلی طریق أردستان و فیه زیادة أربع منازل. فأمرنی و نهانی عن ترکه، فتعجّبت لأنّی لم أعلم أنّ باطن المجتهدین و شریعة سیّد المرسلین قضیا بذلک. فلمّا وردت أردستان أخبرت أنّ شخصاً فاضلاً من مریدیک فی البلاد. فقلت: آتونی به، فلمّا جاؤا به قلت له: أنت تابع میرزا محمّد؟ فقال: و من یکون میرزا محمّد؟ أنا مستقلّ بنفسی! فقلت له: أنت تدّعی علمیة الأخبار؟ [۲۰] فقال: نعم، فقلت: یا مسکین! أتدّعی خلاف الضرورة و البدیهة؟ کیف یمکن حصول العلم من خبر یتردّد علی لسان واحد من بعد واحد، و کتاب بعد کتاب، فیما یزید علی ألف سنة، بأسانید محتملة القطع، محتملة اشتباه الراوی، محتملة النقل بالمعنی إلی غیر ذلک من الوجوه. فطفر إلی أصول الدین، فقلت: قف حتّی نتحقّق أنّ ما أقوله بدیهی أو لا. فإن کان بدیهیّا انقطع الکلام. فلمّا تمّت الحجّة و ظهر أمر اللّه قال: الحقّ معک و قد کان فی السابق ننقل عنه أموراً من أصناف العصیان مثل کتابة لعن العلماء المجتهدین علی الجدران، و لعن علماء إصفهان و غیرهم من العلماء الأعیان، و أقمت علیه الحجّة بأنّ المجتهدین یعملون بالظنّ لرجوعه إلی

العلم، و أنتم تعملون بالظنّ نفسه [من حيث][1] إنّه ظنّ و إن سمّيتموه عِلما، فهم راجعون إلى العلم و أنتم غير راجعين إليه، فهم عاملون بالعلم و أنتم عاملون بالظنّ، فأقرّ و اعترف بذلک.

ثالثها: إنّک تصرّفت فی کتاب أهدی إلی حضرة ظلّ اللّه، و کتبت عليه الحواشی من غير إذنه، و کيف يأذن لک فی ذلک و هو ـ دامت [۲۱] دولته ـ يعلم بعداوتک مع العلماء، و أنّهم لو جاؤا بالمعاجز لم تقبلها منهم عداوة و بغضا فما أجرأک علی اللّه، و عدم مراعاتک حرمة ظلّ اللّه؟

ثم لمّا عصيت و کتبت، لِم کتبت کتابة تنفضح بها بين العالم و يضحک عليک بسببها الطلبة، فضلا عن العلماء، و ما لک و الدخول فی بحر متلاطم‌الأمواج واسع‌الفجاج، إذا دخله مثلک جاهل لا يستطيع الخروج منه، لعدم معرفته بالساحل. فلقد فضحتک نفسک الأمّارة و حسدک و حقدک الکامن فی صدرک.

رابعها: ما اشتهرت به من الأفعال الّتی هی و اللّه حقيقة بأن تزول منها الجبال إن صحت الأفعال، کتبديلک الأخبار و تطبيقها علی ما تهوی، وتختار بحذف الصدر مرّة و حذف العجز أخری للتدليس علی الناس، و إيقاعهم فی الاشتباه و الالتباس، و جلوسک مدّة عند ملوک بغداد، لتوقع فی دين الشيعة الفساد، فلم يقبلوا منک، و أخرجوک من البلاد و أعرضوا عنک و ما قبلوا تلک الأکاذيب منک.

خامسها: إفتاؤک الناس علی نحو ما يحبّون، و تبديلک الحکم علی نحو ما يريدون، فتقدّم رضی المخلوقين [۲۲] علی رضا ربّ العالمين، مع

---

۱. از *روضات*. در نسخه ما خط خورده. «نفسه» در *روضات* نيامده.

أنّک لو کنت مصیبا فی الفتوی لکنت عاصیا، و کنت مع من استفتاک فی جهنّم ثاویا، لأنّ فرضک الرجوع إلی العلماء دون الاستقلال بالآراء، لجهلک بالدین و تحریفک شریعة سیّدالمرسلین.[1]

و أما شواهد عدم الوفاء مع المحسنین و عدم شکر المُنعمین فوجوه:

أوّلها: عدم وفائک مع ظلّ الله و قد حفظک من القتل و أجارک من الخوف، و أبعدک من الذّل بعد أن خرجت هارباً من کربلاء ثم من الکاظمین، ثم من شیراز، ثم من خراسان، ثم من قزوین بعد دخولی فیها، ثم من رشت. فی کلّ تلک المواطن أنت طرید العلماء، فجعل لک داراً و محلاً و قراراً، و أعطاک من الخَرج فوق حاجتک و اشتریت من شفقته الجوار و الممالیک الحسان، و قد جازیته بلعن مخلصیه و ضیفه و المحسوب علیه، حال کونه فی بیته، و بعد الخروج من بیته فمرّة فی بیوت رعیّته و هم ممالیکه، و أخری فی بیوت الشاهزادات لازالوا ملحوظین بعین جبار السماوات إلی أن انتهی إلی طهران قاصدا له علی عیون الأعداء و الأصدقاء من العتبات إلی مشهد، إلی طهران، [۲۳] فلو صدر من الضیف ما صدر و کفر بإنکار ما أنکر، لزم احترامه لاحترام ظلّ الله کما احترم جمیع أهل الأدیان[2] النصاری فی طهران و غیر طهران من الوافدین علیه، و أنت قد کثرت علی ضیفه الأکاذیب و کتبت له الطعن و اللعن فی المکاتیب، و أرسلتها إلی جمیع الأطراف، لکن الله سبحانه

---

۱. *روضات* تا همین جا را آورده و همان طور که اشاره شد بین همین قسمت هم چند جا را انداخته است.
۲. در اصل: الایمان!

جعلها سببا لذلک و هوانک عند جمیع أهل الإنصاف.

ثانیها: مع ظلّ الله أیضا حیث إنک تعرّضت للطعن فی کتاب کتب باسمه و قَبِله العلماء لغزارة علمه و جودة نظمه و اشترت نسخته فی جمیع البلدان حتی کتبت منه نسخة إلی هندستان و قد جعلت ثوابه له و راجعا إلیه حتی أضفت له العقائد الجعفریة، و کانت سابقة علیک لیکمل له الثواب ـ أدام دولته ربّ الأرباب ـ فلِم لاحترمته لحرمة الشاه و کتبت علیه باطلا لایرضی به الله؟ فلو کنت من أهل العقل و الوفاء لأدرکت أن طریقة الأمراء و الشاهات جرت علی رسم أسمائهم فی العمارات من المساجد و الروضات قصداً لبقاء الذکر مدی الدهر؛ و من بدیهیات العقل [٢٤] أن العمارات تفنی و تتغیّر و تتبدّل جیلا فجیلا، فلایبقی الذکر إلی آخر الدهر، بخلاف الذکر فی الکتاب، فإنه إذا شاعت محامده، تکثرت نسخه و انتشرت فی البلاد، و عمّ العباد، و تداولته العلماء و الفضلاء جیلاً فجیلا حتی یصل إلی ید صاحب الأمر ـ روحی له الفداء ـ و أنا لما رأیت إحسان الشاه إلیّ و إنعامه علیّ و أنّ شکر المنعم واجب، أوجبت علی نفسی أن أؤلّف هذا الکتاب و أجعل ثوابه له لأکافئ بعض إحسانه، فلو کنت من العقلاء لأدرکت هذا، و إن کنت أدرکته و مع ذلک شرعت فی ذمّ الکتاب و الکتابة علیه بما لایخفی علی أحد بطلانه عنادا، فقد کفرت بنعمة المنعم علیک و قابلت الإحسان بالإساء، فإذاً لست من أهل الوفاء ألبتّة، و کان من الواجب علیک و علی کلّ من تحت ظلّ الشاه و کلّ من یدّعی أنه یحب الشاه أن یکتب نسخا من الکتاب و یرسلها إلی البلدان لتنتفع بها المحصّلون و العلماء و یکون الثواب للشاه حتّی تصل إلی صاحب الأمر ـ روحی له [٢٥] الفداء.

و هی بحمدالله من سعود الشاه، انتشرت فی العتبات العالیات و كلّ عراق العرب و العجم و نسخت لأهل الهند، فلاحاجة فی انتشارها إلی أمثالک، و لكنّی أردت أن أحقّق بهذا أنک لست من أهل الوفاء، فیا قلیل الوفاء! هلّا كان وفاؤک مع ظلّ الله مثل وفائی، حیث إنی سعیت أولا فی رفع مفاسدک و كتبت علیک إلی الأطراف، فأخرجوک من كلّ بلاد، فلمّا دخلت تحت نظر ظلّ الله، أعرضت عنک، فوالله ما كتبت بعد ذلک علیک طعناً فی كتاب و لا أذنت لأحد فی أذیتک، جزاءً لإحسان من بذل جهده فی إقامة الدین و حفظ شریعة سیدالمرسلین، و دماء المؤمنین، و طرق المسلمین، و لو رفع نظره عنک لانتقمنا بحكم الشریعة منک؛ ثم إنی فی هذه المدة تركت جواب مكاتیبک مع ما فیها من السبّ و الطعن و الافتراء و التزویر كرامةً لظل الله، فلما بلغت كثرتها بحیث لاتحصی عددا حصل لی الیقین بأن الشاه ـ دامت دولته ـ لایرضی لی بالسكوت عن جوابک، ثمّ استخرت الله علی ذلک فأمرنی و نهانی عن الترک، فكتبت هذه الرسالة فدونكها مخطومة مرشومة [٢٦] شنعة لک فی الدنیا و حجة علیک فی الآخرة.

ثالثها: عدم الوفاء مع العلماء الأعلام و الفقهاء ذوی‌الاحترام الذی لولاهم لم تكن صورة الملائیة بل كنت كسائر الاعوام و علی ذلک شواهد و دلائل لاتخفی علی العاقل و لا علی الجاهل حتی انتهت بک الحال إلی ارتكاب ما تزول منه الجبال، و قد اشتهر ذلک عنک و شهد جمع بصدوره منک و هو نسب تک سلمان زمانه و فرید عصره و أوانه، السید السند و المولی المؤید سیدنا السید المحسن [الكاظمی] إلی أنه یحلّل اللواط فی بعض الأشخاص و أنه ائتدم بفرج زوجته لیلة الدخول،

و جعلته ذلک شاهدا علی قلّة عقله، و یأتدم برطوبات الفروجی، کافاک الله، لقد ارتقیت مرتقا عظیما ﴿تکادُ السمواتُ یتفطّرن منه و تنشقُّ الأرضُ و تخرّ الجبالُ هدّا﴾[1].

و حقّ علی من سمع عنک هذا الکلام أن یلعنک فی کلّ مقام، و لیت شعری هل علمت علی من تجرّأت، و أی جرم ارتکتب، و أی ذنب تحملّت، و أیّ حبل من حبال الله قطعت، و أیّ رحم لرسول الله (ص) ناصبت؟ تبّاً لک! أبحجرک ترمی من به یستسقی الغمام و ببرکات دعائه یردّ البلاء عن الأنام، زبدة العلماء و عین الصلحاء و قدوة الأتقیاء، نور أهل الأرض و معروف أهل السماء المستأنس بالأسحار [۲۷] و المستوحش من أهل الدیار و الصادر عن دارالبوار و الراغب فی دارالقرار، فضّ الله فاک، و بسهم غضبه رماک، و بفعالک جازاک، کیف أطاعک اللسان بإبراز أخبث ما فی الجنان و من الحقیق أن تنزل لهذا الصواعق من السماء و تضطرب الأرض بأهلها و یحلّ بهم البلاء، و تحبس عنهم الأمطار و لایقرّ لهم قرار، و تغلب ظلمة اللیل علی ضوء النهار.

و لعمری لقد أغضبت بکلامک الرحمن و أرضیت به الشیطان و أحزابه من الإنس و الجان، و أحرقت به قلوب العلماء و سایر أهل الایمان، و أسررت به الخوارج من أهل الأدیان، فإن یشفیک هذا فقد اشتفیت، و سیشفی الله – تعالی - بک صدور قوم مؤمنین عاجلاً سریعاً آمین آمین.

رابعها: عدم وفائک مع من قرأتَ علیهم و استندت فی معرفة أحکام الشرعی إلیهم، و کنت تجلس بعیدا عنهم هیبة و حیاءا منهم، و قد ظهر ذلک بأمور:

---

۱. مریم/ ۹۰.

منها عدم وفائک مع أستادک علامة الزمان، المشهور بـالعلم و التقـوى فى کل مکان، الذى أقرّ بفضله جميع العلماء و لم ينکره إلا من کـان مـن المعاندين الأشقياء، صـاحب القـدر العلـى و الفخـر [۲۸] الجلـى مولانـا و مقتدانا جناب مير سيد على [الطباطبائى] حيث نسبته إلى أعظم العصيان و التصرف بأموال الناس على نحو لايوافق شريعة سـيد الإنـس و الجـان، و قد کنتَ من أدنى تلامذته قبل أن يتّخذ بـک الـشيطان، و يحـسّن لـک التجبّر و التکبّر و العصيان.

و منها عدم وفائک معى و کنت قد رکنت إلىّ و تلمّذت علىّ قبـل أن يقـودک الـشيطان و يـستوثق منـک العنـان، و کنـت تتعجّـب مـن تلـک التحقيقات و التدقيقات التى هى مـن فـيض ربّ الأرضـين و الـسموات، و قد شهد بذلک جماعة من العلماء الأتقياء، منهم علامـة العـصر و فريـد الدهر، صدوق الأقوال و مرضى الأفعال، العالم العامـل و الفاضـل الکامـل المحروس بالله – تعالى - الحاجى إبراهيم [الکلباسى] فليت شـعرى أيـن الوفاء و ما الذى أدخل صاحب تلک الفضيلة بزعمک فى سلک الجهلاء.

و منها عدم وفائک مع العلماء الباقين ممّـن قـرأتَ علـيهم و اعتزلـتَ عنهم و لم نتردّد إليهم. ويلک [۲۹] و لو کرهـت و إنـى لأرجـو ببرکـات أخبار الأئمة و سادات الأمة التى صرفتُ عمرى فى فهمهـا حتّـى وصـلتُ بحمدالله إلى اللباب أن توضع رسائلى على الرؤوس، فـضلا عـن الرقـاب و أرجوا ببرکات تلک الروايات التى أخذتَ فيها بالقشّ و لـم تـصل إلـى مراد الأئمة الهُداة، و بـدّلت معانيهـا و حرّفـت مبانيهـا أن تکـون رسـائل ضلالک أضحوکة للرجال، مجعولة تحت الأقدام بل تحـت النعـال، و قـد کان ذلک من لطف الکريم المتعال.

خامسها: عدم وفائک مع زوجتک، و قد أحسنتْ إلیک تمام الإحسان، حیث أمرتک بالمعروف و نهتک عن العصیان، و أحببتْ أن لاتنفضح فی کلّ مکان، فلما أسأت إلیها نادت بمعصیتک الرکبان و جری مدحتک بتلک الخصال علی کلّ لسان، هذا جزاء من لم یجاز الإحسان.

و أما عدم الحیاء فلأمور:

أحدها: ما حدث علیک فی کربلاء، حیث باحثوک و غلبوک و بحکم الشرع [۳۰] أخرجوک صاغرا ذلیلا.

ثانیها: ما حدث علیک فی الکاظمین، حیث باحثوک و غلبوک و أخرجوک فی نهایة الذلّ و الصغار.

ثالثها: ما جری علیک فی شیراز من نحو ذلک.

رابعها: ما جری علیک من نحو ذلک فی رشت.

خامسها: إخراجک من قزوین حین دخولی فیها.

فمن أریق ماء وجهه خمس مرّات، کیف یبقی معه حیاء؟ و إنی أعلم من حالک أنک لو کشفت رأسک و أبقیت عریانا و أدرت فی الأسواق، ما حصل لک الخجل و لا الفشل، لأن العادات قهارات، و أنا ما کنت أحبّ أن أعتنی بک، لکنّک کثّرتَ علیّ المکاتیب و سوّل لک الشیطان أنّک صاحب لسان و لاتمکن معارضتک من إنسان.

و أما الحسد فشواهده لاتعدّ و لایمکن حصرها و لایستطاع ذکرها، و ما حرّکک علی ذمّ العلماء و الطعن علیهم و إرسال الکتب المعلونة إلیهم سوی الحسد الثابت فی جنانک، الجاری دائما علی لسانک و ارتفاع قدرهم بین الأنام و القرب عند الملوک، و ارتفاع المقام مع ما تری فی

نفسک من الصغار، و معروفیتک بصفتی المزوّر و المکّار، و قد رماک باطن الشریعة حتی جعلک أضحوکة لأطفال الشیعة، و أرجو من تأثیر باطن العلماء العاملین أن یهویٰ بک الذلّ و الهوان إلی أسفل السافلین، و قد کان ذلک.

و الحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین.

***

شرح حال خودنوشت میرزا محمد اخباری + شرح حالی که .... / ترجمه رسول جعفریان

میرزا محمد اخباری (۱۱۷۸ ـ ۱۲۳۲) از علمای اخباری سه دهه نخست قرن سیزدهم هجری، مجدد آیین اخباری محمد امین استرآبادی و بانی یک جنبش فکری ویژه در عصر خویش همواره مورد توجه شرح حال نویسان دوره قاجاری و بعد از آن بوده و هست.[۱]

در اینجا سه متن متفاوت را در شرح حال میرزا محمد انتخاب و ترجمه خواهم کرد. نخست، متنی است که خود میرزا محمد نوشته و در واقع نوعی شرح حال خودنوشت است؛

---

۱. برخی از نمونه ها را بنگرید در: *بستان السیاحه*، ص ۵۸۱ ـ ۵۸۲، *روضات الجنات*، ج ۷، ص۱۲۷ ـ ۱۴۰، *قصص العلماء*، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۴ (ذیل شرح حال آقاسید علی کربلائی)، *لؤلؤ الصدف*، ۱۲۸، *ناسخ التواریخ*، قاجاریه، ج ۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲، *طرائق الحقائق*، ج ۱، ص ۹۷، *تاریخ ذوالقرنین*، ص ۲۳۹، *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۲۵ ـ ۹۴۴، *لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف* (آقا سید عبدالله، اصفهان، ۱۳۷۹ق)، ص ۱۲۸ ـ ۱۳۴، *ریحانة الادب* ج۱ ص ۴۵ (ذیل ماده اخباری)، *الکرام البرره*، القسم الثالث، ص ۴۲۲ ـ ۴۲۳، ش ۶۷۲ (قم، ۱۴۲۷ق)، *دین و دولت در ایران* «نقش علما در دوره قاجار» حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، (تهران، ۱۳۶۹) صص ۱۱۶ ـ ۱۱۸، *نخستین رویاروییهای اندیشه‌گران ایران*، عبدالهادی حائری، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۶۱، مدخل اخباری: میرزا محمد در *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*.

دوم شرح حالی که میرزا زین‌العابدین شیروانی (م ۱۲۵۱ق) برای وی نوشته و به دلیل این که معاصر او بوده و دو بار هم با وی دیدار داشته حاوی نکات تازه‌ای است، گرچه جانبدارانه و صوفیانه نوشته شده است.

سوم متن مفصلی است که یکی از نوادگان وی در نیمه قرن چهاردهم هجری نوشته است. فاصله نگارش دو شرح حال اول با سوم بیش از یک صد سال است. متن اول ساده و بی‌پیرایه بوده و حتی ادعای سیادت هم در آن نیست،[1] اما متن سوم برخاسته از گفتمانی خاندانی ـ اخباری است که جریان میرزا محمد اخباری را به عنوان یک گرایش اخباری همراه با رنگ و بوی کرامت و بزرگی و سیادت و علم مطرح می‌کند. این تفاوت البته طبیعی است و ما باید صرفا اطّلاعات آن را توجه کنیم. مهم این است که اطّلاعات موجود در این دو شرح حال از متن خانواده است. باید افزود که شرح حال اول باید از یکی دو دهه پیش از کشته شدن میرزا محمد اخباری باشد، در حالی که شرح حال دوم، داستان کشته شدن وی و نیز احوال خانواده نیز به تفصیل و عاطفی بیان شده است.

۱. میرزا محمد اخباری شرح حال خود را در کتاب رجال خود با عنوان *صحیفهٔ احوال الصفا* (نسخه مجلس ۱٤٥٤۳ فریم ۳٤٤) ذیل نام

---

۱ برخلاف ادعاهای مربوط به سیادت وی که از سوی نوادگانش مطرح شده، خودش در *ضیاءالمتقین* نسبش را چنین نوشته است: عبد الصانع بن محمد مؤمن بن علی اکبر بن نور الدین علی بن محمد طاهر بن فضل علی بن شمس الدین محمد الوزیر الجوینی (بنگرید: *ذریعه*: ۱٦/ و٦۰ و نیز: همان: ۳۳/۲٤)

* بنده در اصل به چاپ دو رساله درباره ماجرای منازعه میرزا محمد اخباری با شیخ جعفر کاشف الغطاء مشغول بودم. اما مقدمتا این شرح حال را آماده و ترجمه کردم. ان شاءالله در آینده نزدیک آن دو رساله منتشر خواهد شد.

محمد بن عبدالنبی، بدون آن که نسب خود را بیش از بیاورد یا روی سیادت خود تکیه کند، چنین نگاشته است:

محمد بن عبدالنبی بن عبدالصانع [خراسانی] ابواحمد معروف به محدّث اخباری استرآبادی، جدّش نیشابوری و پدر و محل تولدش هند و ساکن مشاهد مشرّفه. مصنّف این کتاب، ید طولایی در کلام و الهیات و حدیث و فقه و اصول و علم تطبیق و معارف و لطائف دارد. روز دوشنبه ۲۱ ذی قعده سنه غقعح [۱۱۷۸] به دنیا آمد، به قصد حج و زیارت و تحصیل در سنه غقصح [۱۱۹۸] از هند مهاجرت کرد و در نجف و سپس کربلا و آنگاه در مقابر قریش در بغداد [کاظمین] مجاور شد. هشتاد تألیف در فنون عقلی و نقلی و شهودیه دارد که مشهورترین آنها *تسلیة القلوب الحزینه* است که جاری مجرای کشکول و سفینه است و در ده مجلد شامل هشت هزار بیت می‌شود. *المبین فی اثبات امامة الطاهرین* در بیست هزار بیت، *منیة المرتاد فی ذکر نفاة الاجتهاد*، کبیر، و کتاب *کلیات الرجال* و کتاب *تقویم الرجال* و کتاب *مصادرالانوار فی الاجتهاد و الإخبار*، و کتاب *فتح الباب إلی الحق و الصواب*، *الشهاب الثاقب*، *میزان التمیز فی العلم العزیز*، *دوائر العلوم و جداول الرسوم*، *ذخیرة الالباب إلی کلّ علم فیه باب*، *فصل الخطاب فی نقض مقالة ابن عبدالوهاب*، *وفرة [ومضة] النور من شاهق الطور*، *الصارم البتار لفظ الفجار و قدّ الأشرار* [*ردّ تحفه اثناعشریه*]، سه مجلد، رساله *آئینه عباسی فی الرد علی النصاری*، کتاب *التحفة فی ابواب الفقه* تا آخر دیات، رساله *مجالی الانوار*، رساله *مجالی المجالی*، رساله *نجم المجالی*، رساله *شمس الحقیقه*، و رساله *حقیقة الاعیان فی معرفة الانسان*، رساله *حقیقة الشهود فی معرفة المعبود*، رسالهٔ *البرهان فی التکلیف و البیان*،

رساله *الحجر الملقم*، و رساله *الصیحة بالحق علی من اَلحَد و تزندق*، رسالهٔ *کشف القناع عن عود [عورة] الاجماع*، رسالهٔ *حرز الحواس عن وسوسة الخناس*، رساله *النور المقذوف فی القلب المشعوف*، رساله *الطهر الفاصل بین الحق و الباطل*، رساله *الدر الفرید و معراج التوحید*، رساله *حسن الاتفاق فی تحقیق الصداق*، رساله *الشعلة الناریه فی اجوبة مسائل اللاریه*، رساله *نشرة الاخوان فی مسألة الغلیان*، رسالهٔ *القسوره*، *دیوان شعر عربی*، *دیوان شعر فارسی*،[1] رساله *نفثة المصدور فی رد الصوفیة*، رساله *قبسة العجول*، رساله *انموزج المرتاضین*، رساله *الاعتذار*، کتاب *تحفة الامین و الدر الثمین*، کتاب *انسان العین*، کتاب *موارد الرشاد*، کتاب *نبراس العقول*، کتاب *قلع الاساس فی نقض اساس الاصول*، رساله *النبأ العظیم*. از آثار [او برای] تکیه خاقان است که آن را فتحعلی‌شاه در تهران ساخته و [وی کتابش را] وقف بر موالی صاحب الزمان کرده است. او معاصر مظفر جلال‌الدین عالی‌گهر معروف به شاه عالم تیموری هندی و پسرش محمد اکبر شاه دوم و سلطان مصطفی و سلطان محمود عثمانی است. وی در دولت سلطان محمد قاجار و فتحعلی شاه قاجار به ایران آمد و اکنون از عمر او سنه م [٤٠].[2] صح عند المحدثین. این شرح حال باید حوالی سال ۱۲۱۸ پانزده سال پیش از وفات وی باشد.

۱. *کلیات سیل* که شامل اشعار عربی و فارسی میرزا محمد اخباری است در فهرست مجلس ج ٣٦، ص ٤٥٣ معرفی شده است. در وصف آن آمده است: نستعلیق، به خط شاعر، چهارشنبه ٢٦ صفر ١٢٢٦ در تهران [آخر قصاید] بامهر مربعی وی، عناوین و نشانی ها شنگرف، در اول نسخه یادداشتی از مؤلف که در سال ١٢٢٤ ق در دارالسلطنه تهران نوشته، مبنی بروقف دیوان بر حضرت حجت علیه السلام از طرف وی با تولیت فرزند بزرگش میرزا احمد

۲. صاحب *روضات* (١٢٧/٢ـ ١٢٩) این متن را نقل کرده و البته تفاوتهایی در اسامی در برخی از کتابها که عمدتا ناشی از اغلاط املایی است دیده می شود.

۲. میرزا زین العابدین شیروانی (م ۱۲۵۳) که چندین بار حضورا میرزا محمد را دیده و آثارش را مطالعه کرده، از منظر کسی که خود علائق صوفیانه دارد و با علمای مجتهد شیعه میانه‌ای ندارد، درباره وی می‌نویسد:

ذکر زبدةالمحدّثین و قدوةالمحقّقین الحاج میرزا محمّد اخباری: اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در اکثر علوم ظاهری سیّما در فنّ حدیث از علمای روگار گوی سبقت می‌ربود اصل آن جناب از آن دیار بود و تولّدش در اکبرآباد هند ظهور نمود؛ بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند عزیمت ایران فرمود و مدّتهای مدید در عتبه ابی‌عبداللّه الحسین – علیه‌السلام ـ مجاور بود. فقیر در آنجا بخدمتش رسید و از صحبت آن جناب مستفیض گردید. آن جناب در اکثر علوم ماهر و به انواع سخن قادر بود و در مناظره کمتر کسی باو برابری می‌نمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر می‌کرد و در سخاوت و سماحت یگانه دوران بود و در نظر همّتش زر و خاک برابر و یکسان و بسیار صبیح‌المنظر و نیکوسیر و غیور و دلیر بود، و با ابنای زمان تملّق و مداهنه نمی‌نمود، و به عالم فقر و فنا بغایت آشنا بود، و همواره با اهل عرفان و درویشان طریق الفت و صحبت می‌پیمود و در شریعت درجه عالی داشت و به طریقه اخبار و احادیث عمل می‌نمود و طریق اصول و اجتهاد را قدح و مذمّت می‌فرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند، و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیّت بسیار به او نمودند و باب هدم وجودش گشودند، به مرتبه‌ای که در عتبات نتوانست مجاورت نمود. لاجرم با اهل و عیال روی توجّه به صوب عراق عجم آورد و چندگاه سفر بلاد فارس و خراسان و گیلان کرد. جمیع

علمای ایران که مجتهد بودند و به طریقه اصول عمل می‌نمودند، با مولانا بنیاد عداوت نمودند و بر فسق و فجور او فتوی دادند تا اینکه بر وفق تقدیر وارد دارالملک ایران گردید و به صحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل او مطّلع گردید، پایه قدر و منزلت مولانا را بلند گردانیده، از این و آن درگذشت. مدّت چهار سال در غایت عزّت و احترام آن فاضل عالی مقام در آنجا اوقات گذرانید و شهریار نسبت به آن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور می رسانید. آخر الامر به سعایت اهل حسد ﴿فی جِیدِها حَبلٌ مِن مَسَدٍ﴾[1] مزاج سلطان نسبت به مولانا تغییر یافت. بنابرآن جناب مولانا از دارالملک به صوب عراق عرب شتافت و مدّت چهار سال و کسری در کاظمین - علیهما السلام - مجاور بود، و در سنه هزار و دویست و سی و دو هجری به فتوای علمای اصول و اهل اجتهاد از آن جمله آقا سیّد محمّد بن میر سیّد علی جمعی از صغار و کبار آن دیار بر سر خانه آن قدوه اخیار ریخته با یک پسرش و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را به سعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه بود غارت گردانیدند و ریسمان بر پای معرفت‌پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین - علیهماالسلام - نزدیک بقهوه‌خانه دفن کردند. مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده و در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته بود. تاریخ او این است «صدوق غلب صار تاریخنا» در اکثر علوم تألیفات خوب و رسایل مرغوب دارد و شعر را خوب می‌گفته، در هنگام دریافت سعادت ابدی عمر گرامیش از شصت

---

۱. مسد/ ۵.

متجاوز بود و در طریقت سلسله خود را بطریقه مهدیّه می‌رسانید.[۱]

۳. شرحی در باره زندگی میرزا محمد اخباری و اولاد وی[۲] این متن به قلم سید میرزا ابراهیم بن میرزا سید احمد بن میرزا جواد بن میرزا عبدالرضا بن میرزا علی بن میر محمد اخباری نوشته شده و در سال ۱۳۵٦ ق در قاهره منتشر شده است. متن یاد شده در انتهای کتاب *ایقاظ التنبیه* از میرزا محمد اخباری است که رساله‌ای در فقه از نگاه مذاهب اربعه و مذهب اثناعشری است. شرح حال یاد شده در دل خاندان تنظیم و بر اساس یادداشت‌ها یا خاطراتی که از اشخاص خانواده بوده تحریر شده است. بخش نخست آن زندگینامه کوتاه و فهرست آثار و در ادامه داستان کشته شدن میرزا محمد و فرزندش میرزا احمد و در نهایت نسل وی تا زمان مؤلف معرفی شده‌اند، گرچه از ذکر برخی از شاخه‌های جزئی صرف نظر شده است. آنچه در بخش زندگینامه میرزا محمد جالب است، اولا تأکید بر سیادت وی همراه با نسب نامه وی تا موسی مبرقع است، ثانیا اجداد وی از امرای عرب یا هند بوده‌اند. چنین اشاراتی معلوم نیست از چه مأخذی گرفته شده است. توجیهی نیز برای استفاده از میرزا به جای میر در همین شرح حال آمده است. اما مهم‌ترین نکته مطالبی است که درباره اعقاب وی دارد. به رغم اطلاعات پراکنده‌ای که در مآخذ درباره آثار برخی از اعقاب وی وجود دارد، گزارش ارائه شده در اینجا فراگیر است. خودش می‌گوید که در این شرح حال، از برخی از آنچه خودش در اواخر تألیفاتش نوشته و نیز شرح حالی که فرزندش میرزا علی و یکی از

۱. *بستان السیاحه*، ص ۵۸۱.

۲. اساس این شرح حال مطالبی است که خود میرزا محمد در پایان برخی از تألیفاتش نوشته است. همین طور شرح حالی که پسرش میرزا علی نوشته به علاوه شرح حالی که یکی از شاگردان خاص وی نوشته است. در همه موارد مراعات اختصار شده است.

تلامذه خاصش نوشته، با رعایت اختصار، اعتماد کرده‌ایم.

نام و نسب ایشان چنین است: ابواحمد جمال الدین سید میرزا محمد بن سید میرزا عبدالنبی بن سید میرزا عبدالصالح بن میرعبدالنبی بن سید میر احمد بن سید میرحسین بن سید میر عبدالله بن سیر میرحسین بن سید میرعزالدین بن سید میر عبدالله بن سید میر علاءالدین بن سید میراحمد بن سید میرناصر بن سید جمال الدین بن سید حسین بن سید تاج الدین بن سید سلیمان بن سید غیاث الدین بن سید ابراهیم بن سید یونس بن سید حیدر بن سید اسماعیل ابن ابی اسماعیل بن سید احمد بن ابی القاسم سید حسین بن ابی احمدموسی مبرقع بن امام جواد بن امام علی بن موسی الرضا بن امام کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام علی سجاد بن امام حسین بن امام علی بن ابی‌طالب - علیهم السلام.[1]

یکی از اجداد وی با نام سید میرناصر، امارت دینی و دنیوی و

---

۱. نسب وی را به همین شکل میرزای نوری در یکی از آثار فارسی خود آورده است. میرزا قمی صاحب *قوانین* و شیخ اکبر شیخ جعفر صاحب *کشف الغطاء* نیز به آن شهادت داده اند. شیخ اوحد شیخ احمد احسائی نیز در مراسلاتی میان او و دیگران در مسائل اختلافی رد و بدل شده، آن را آورده‌اند. چنان که یکی از شاگردان وی که خودش را ملقب به «جامع» کرده در جزء دوم *الفوائد الذهبیه* آن را ذکر کرده است.

[مترجم: متأسفانه نویسنده مأخذ گفته خود را در نقل مطلب از میرزای نوری و دیگران بیان نکرده است، اما مهم این است که خود میرزا محمد در شرح حال خود، اشاره‌ای به سیادتش ندارد. در *ضیاءالمتقین* خود نیز نسبش را به جوینی وزیر رسانده است. (بنگرید: *ذریعه*: ۶۰/۱۶). در این زمینه باید تحقیق بیشتری صورت گیرد. حبیب آبادی (مکارم: ۹۲۶/۳) با اشاره به تنوع نقلها در زمینه نسب او، می‌نویسد: «حیرت اندر حیرت آید زین قصص». حبیب آبادی پاورقی بالا را نیز نقد کرده و نشان داده که محلی از اعتبار ندارد، همان: ۹۲۷]. حبیب آبادی پس از ارائه برخی از نقلها می‌نویسد: از اینجا می‌توان استظهار کرد که وی خود دعوی سیادت نداشته، بلکه نوادگان او آن را برایش ادعا می‌کردند. (*مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۱). در این باره باید تحقیقات بیشتری صورت گیرد [مترجم].

سلطنت با نفوذی در برخی از ممالک عربی داشته است. نسل وی پس از او با عنوان آل سید میر ناصر شهرت داشته و از شرافت قابل توجهی پس از او در نقاط مختلف هند و ایران و عراق برخوردار بوده‌اند. یکی از نوادگان او با نام سید میر عبدالنبی ریاست دینی و دنیوی در برخی از شهرهای هند و ایران داشته و تاکنون آثار نیکی از وی برجای مانده که از آن جمله مسجد جامع حیدرآباد دکن است که به نام او شهرت دارد. فرزند وی که جد مؤلف ماست، در روستای بیار در اراضی استرآباد سکونت داشته و شهرت وی در آنجا و در بیشتر شهرهای ایران به آقای میرزا بوده است. از این رو مؤلف ما و خانواده وی به جای «میر» با عنوان «میرزا» شهرت داشته‌اند. پدر مؤلف در نیشابور به دنیا آمده، در اواخر دولت نادرشاه به هند رفته و بر محمد شاه گورکانی در شهر شاهجهان آباد وارد شده است. در آنجا میهمان وزیر اعظم نواب قلمد بن خان اوریک [کذا] بوده است. مادرش هم در روستای کوکدن[1] از محلات نیشابور به دنیا آمد و همراه برادرش معصوم علی خان در زمان دولت علی شاه مهاجرت کرده است.

میرزا محمد عصر روز دوشنبه یک ساعت و نیم پیش از غروب در روز ۲۲ ذی قعده ۱۱۷۸ در شهر احمدنگر معروف به فرخ آباد در سرزمین هند در طالع عقرب با درجه ۱۵ از ثلث اول از سال خروس ترکی به دنیا آمده است.

---

۱. در کتابچه *نیشابور* (میرزا حسین درودی، مشهد، ۱۳۸۲) که اسامی روستاهای نیشابور است، چنین نامی یافت نشد مگر آن که مقصود کدکن باشد، اما در حواشی *تاریخ بیهق* (ابن فندق، تصحیح بهمنیار، تهران، فروغی، ۱۳۶۱ش) (ص ۳۴۳) آمده است: (کیذر) بفتح اول بر وزن می‌خور دیهی است در دو فرسنگی ششتمد، *میرزا محمد اخباری* معروف از این دیه بوده، و احفاد او هم اکنون در آنجا متوطن‌اند. [مترجم].

در آغاز در شهر اللّه‌آباد و در حالی که نه سال بود، تحصیل را آغاز کرد، سپس به اکبرآباد آمد، در حالی که چهارده سال داشت. آنگاه همراه پدر و مادر به حج و زیارت مشاهد ائمه (ع) رفت، در حالی که از بیست گذشته و این به سال ۱۱۹۹ بود. پدرش در میانه راه درگذشت، و این بعد از انجام فریضه حج بود، در وقتی که عزیمت زیارت ائمه(ع) داشتند، یعنی سال ۱۲۰۰. سه روز بعد مادرش هم درگذشت. جنازه او را به نجف آورد و در آنجا دفن کرده، خودش ساکن این شهر شد. این زمان بیست سال داشته، مشغول به تحصیل شده با جدیت برای مدت دوازده سال به تحصیل پرداخت. طی این دوره اندوخته فراوانی به دست آورد. آنگاه در کربلا ساکن شده ده سال مشغول تحصیل و تدریس بود. سپس به ایران آمده، به مشهد رفت، و در دوره آقا محمد خان قاجار پنج سال امامت و تدریس داشت. آنگاه به کاظمیه رفت و در مقابر قریش در سمت غربی به تدریس و تألیف مشغول شد. سپس به درخواست فتحعلی‌شاه قاجاری به ری آمد و پنج سال میهمان شاه بوده، با عزت و احترام سپری کرد. در این مدت به تألیف و تدریس مشغول بود. در همین دوره بود که کراماتی از وی ظاهر گشت به طوری که به صاحب الکرامات شهرت یافت.[۱]

او صله ها و جوایز فراوانی دریافت کرد که به ارث در اختیار فرزندانش بود که تا انقراض دولت قاجاری با عزت و کرامت زیستند.[۲]

۱. یکی از کرامات مشهور وی ریاضت سیفیه او است که سبب پیروزی اسلام بر روس [در اصل به اشتباه: فرس] شد، زمانی که سر اشبخترخان به طور نامعلومی قطع شد. بعد از آن بود که ریشه روس کنده شد. از دیگر عجایب مشهور او ریاضت های دینی و ربانی است که منجر به کشفیات الهی و رملیات جفریه او شده که به پیروزی حق میان ملاحده و مشرکان شد.

۲. سکه هایی که در این جوایز داده شده نزد ماست. همین طور فرمان های متعدده که همچنان باقی مانده است و دلیل مدعای ماست. اراضی وسیعی هم داشتیم که به میرزاویه معروف بود←

وی بعد از سفر اخیر، به خانه خویش در همان سمت غربی مقابر قریش در جوار کاظمین(ع) بازگشت و در حالی که از سنش از پنجاه گذشته بود، به تألیف و تصنیف و تدریس مشغول شد. این در حالی بود که در نقاط دیگر نیز مقلدانی داشت که نامه‌هایی در پرسش از برخی از مسائل و احکام برای وی می‌فرستادند، اما او خود وی در این که از وی تقلید شود یا فتوا به غیر روایت منصوص بدهد، رضایت نداشت.

آثار

آثار علمی و مآثر دینی وی چندان است که به شماره در نیاید. او در هر علمی کتابها و رساله‌های متعدد نوشت که در این مختصر نمی‌توان همه را یاد کرد. برخی را که من بر آنها وقوف یافته و نامشان در خاطرم هست یاد می‌کنم:

۱. *تسلیة القلوب الحزینه* که چیزی شبیه کشکول و در ده مجلد است.

۲. *الکتاب المبین فی اثبات [امامة] الائمة الطاهرین* بیش از بیست هزار بیت.

۳. *منیة المرتاد فی ذکر مأة ممن نفی الاجتهاد*.

٤. *الکتاب الکبیر فی الرجال*.

۵. کتاب *کلیات الرجال*.

٦. کتاب *تقویم الرجال*.

۷. *مصادر الانوار فی الاجتهاد و الاخبار* که در سال ۱۳٤۲ در مطبعه علویه نجف چاپ شده است.

←که دیگر مدعی آن نیستیم با این که همین نام ادعای ما را ثابت می کند و خداوند شرفی به ما داده که بی نیاز از آن هستیم و قناعت داریم.

۸. *فتح الباب*، در سال ۱۳٤۲ در مطبعه علویه در نجف چاپ شده است.

۹. *الشهاب الثاقب*.

۱۰. *میزان التمییز فی العلم العزیز*.

۱۱. *دوائر العلوم و جداول الرسوم*.

۱۲. *معاول العقول فی قلع اساس الاصول ردا علی صاحب الاساس*.

۱۳. *ذخیرة الالباب لکل علم فیه باب*.

۱٤. *فصل الخطاب فی نقض مقالة ابن عبدالوهاب*.

۱۵. *ومضة النور من شاهق الطور*.

۱٦. *کوثر الاسرار فی شرح معضلات البحار*.

۱۷. *حدیقة الازهار فی تلخیص مطالب البحار*.

۱۸. *مفتاح الانوار فی حل مشکلات الاخبار*.

۱۹. *الحکمة البالغه*.

۲۰. *الحجة البالغه*.

۲۱. *تحفة الامین و الدر الثمین*.

۲۲. *انسان العین*.

۲۳. *موارد الرشاد*.

۲٤. *نبراس العقول*.

۲۵. *ایقاظ النبیه*.

۲٦. *تحفة اللاریه من اول النفقة الی الدیات*.[1]

---

۱. وی خود را از این که اهل فتوا باشد دور نگاه می‌داشت و می‌گفت من در فقه شما را به آل عصفور ارجاع می‌دهم و مقصودش خانواده مشهور و اهل علم و صلاح بودند و مقصودش شیخ یوسف بحرانی و پسر برادش شیخ حسین بود. در فقه چیزی از وی جز این←

۲۷. *صحیفة اخوان الصفا فی ذکر أهل الاجتباء*
۲۸. *صفاء اللؤلؤة.*
۲۹. *الصارم البتار.*
۳۰. *مفتاح الیقین لابواب معالم الدین.*
۳۱. *کشف الحجاب عن قول المرتاب.*
۳۲. رسالهٔ *صباح الیقین.*
۳۳. رسالهٔ *السلطان المبین لمعرفة دعاة الدین.*
۳٤. رسالهٔ *حق التحقیق فی معرفة حکم العقل و التصدیق.*
۳۵. رسالهٔ *مجالی الانوار.*
۳٦. رسالهٔ *مجالی المجالی.*
۳۷. رسالهٔ *نجم الولایة.*
۳۸. رسالهٔ *شمس الحقیقة.*
۳۹ رسالهٔ *حقیقة الاعیان فی معرفة الانسان.*
٤۰ رسالهٔ *حقیقة الشهود فی معرفة المعبود.*
٤۱. رسالهٔ *البرهان فی التکلیف و البیان* (چاپ شده در مطبعه فلاح در بغداد سال ۱۳٤۱).
٤۲. رسالهٔ *الحجر الملقم.*
٤۳. رسالهٔ *الصیحة بالحق علی من ألحد و تزندق.*
٤٤. رسالهٔ *اعصار فیه نار*
٤۵. رسالهٔ *کشف القناع عن عورة الاجماع.*

←کتاب *تحفه* برجای نمانده که آن را نزد مقلدانش در لار که از او درخواست کرده بودند فرستاد و به فارسی بود. فرزندش علامه مقدس میرزا علی آن را به عربی درآورد که نسخه‌اش در اختیار ماست.

٤٦. رساله *حرز الحواس عن وسوسة الخناس*.

٤٧. رسالهٔ *النور المغذوف فی القلب المشعوف*.

٤٨. رساله *المطر الفاصل بین الحق و الباطل*.

٤٩. رساله *الدر الفرید و معراج التوحید*.

٥٠. رسالهٔ *النبأ العظیم*.

٥١. رسالهٔ *الرسائل فی أجوبة المسائل*.

٥٢. رسالهٔ *حسن الاتفاق فی تحقیق الصداق*.

٥٣. رسالهٔ *الشملة الناریه فی أجوبة المسائل اللاریة*.

٥٤. رسالهٔ *القسوره*.

٥٥. رسالهٔ *نشرة الاخوان فی مسألة الغلیان*.

٥٦. رسالهٔ *نفثة المصدور ردا علی الصوفیة*.

٥٧. رسالهٔ *قبسة العجول*.

٥٨. رسالهٔ *انموذج المرتاضین*.

٥٩. رسالهٔ *الاعتذار*.

٦٠. رسالهٔ *ترجیح المنار*.

٦١. رسالهٔ *الاحیاء*.

٦٢. رسالهٔ *الوصیة لاخوان الدین*.

٦٣. رسالهٔ *اشجار العلوم بنهج المعلوم* شامل شجرة النحو و شجرة البیان و البدیع و شجرة الطب العلمی و شجرة الطب العملی و شجرة العروض و شجرة درایة الحدیث، و شجرة اصول الفقه و شجرة الفقه.

٦٤. رسالهٔ *الاعتقادات*.

٦٥. رسالهٔ *شفاء العلیل*.

۶۶. رسالهٔ *النکت فی القلب السلیم.*

۶۷. رسالهٔ *انوار الا یات فی معرفة التطبیق.*

۶۸. رسالهٔ *نبذة النبذة.*

۶۹. رسالهٔ *النص الصریح فی الجهر بالحمد و التسبیح.*

۷۰. رسالهٔ *علم السبیل.*

۷۱. رسالهٔ *سراج السالکین.*

۷۲. رسالهٔ *الکوکب الدری.*

۷۳. رسالهٔ *نور الدین.*

۷۴. رسالهٔ *علم المحجة.* اول آن این است: یقول الصادق علیه السلام: علم المحجة ...

۷۵. رسالهٔ *علم الصدق.*

۷۶. رسالهٔ *فی الا یمان و الا سلام.*

۷۷. رسالهٔ *فی معرفة ادلة الا سلام.*

۷۸. رسالهٔ *الدمدمةالکبری.*

۷۹. رسالهٔ *سلاح المؤمن.*

۸۰. رسالهٔ *مفتاح الخطاب.*

۸۱. رسالهٔ *الوسیلة فی شرح دعاء العدیلة.*

۸۲. رسالهٔ *الوسیلة الزلفی فی الا سماء الحسنی.*

۸۳. رسالهٔ *رحل الجراد فی معرفة بعض الا سماء الالهیه و الفوائد السبحانیه.*

۸۴. رسالهٔ *فی الریاضة و الکشف.*

۸۵. رسالهٔ *فی الفوائد المجربة و الطلاسم و الا سرار.*

۸٦. رسالة *فی تاریخ من ولد و من مات من علماء الامامیة فی الغیبة الکبری* تشمل علی عشر مصائب.

۸۷. *دیوان* *شعر* بالعربیة.

۸۸. *دیوان آخر* أکبر منه فی الفارسیة.[۱]

یکی از شاگردان معروف وی با نام عبدالصاحب دوانی فارسی شماری از رسائل عرفانی وی را گردآوری و نامش را *الفوائد الذهبیه* گذاشته که شامل دو جزء و هر جزء آن بیش از ۱۵ هزار سطر است.[۲] من نیز رسائل متفرقه وی را در سایر علوم و همین طور *فواید مجربه* منسوب به او را در کتابی فراهم آورده نامش را *ذخیرة الطالب فی اهم المطالب* گذاشته‌ام. این آثار به رغم مشکلات و شرایطی که وی در زندگی با آنها روبرو شد، صرفا به خاطر بزرگواری مؤلف برجای ماند، آثاری از مؤلف که پس از شهادت او از دست دشمنان پنهان شده بود و به دست آمد. من بوی مؤلف را در بسیاری از مؤلفات او که پس از وی یافت شد حس می‌کنم، من و کسانی که پیش من بودند مؤلفاتی از وی یافتیم که به اسم دیگران بود اما فریاد می‌زد که أنا الحقیقة الضائعة. ای برادر! اگر ارادی کنی برخی از آنها را به تو نشان خواهم داد و شاهد صدقش را بر تو نمایان می‌کنم. بخواه تا ارشاد شوی.

---

۱. تفصیل اطلاعات مربوط به آثار وی را بنگرید در *مکارم الآثار*، ج ۳، ص ۹۳۵ ـ ۹۴۲. در *فهرستواره دنا* نیز ذیل عنوان «اخباری، میرزا محمد» در مجلد یازدهم، نسخ کتابها و رساله‌های باقی مانده از وی در فهرست ها به تفصیل آمده است. [مترجم].

۲. به احتمال مقصودش همان است که در *ذریعه*: ۱۱۹/۲۰ معرفی شده است. شاید نسخه‌ای باشد که حاوی چند رساله از میرزا محمد بوده و به شماره ۸۷۲۹ در کتابخانه آستانه قدس نگهداری می‌شود. کاتب آن خود را محمدرضا بن محمد جعفر دوانی نامیده و از میرزا محمد به عنوان شهید ثالث یاد کرده است (برگ آخر).

وفات و علت آن

علامه سید میرزا علی فرزند وی می‌گوید: وقتی نام وی در همه اقطار پیچید و فضل وی در علوم الهی و کرامات ربانی در شهرها شهرت یافت دایر بر این که او با براهین و دلایل روشن به فرقه ناجیه دعوت می‌کند، اهل بغی و عناد بر وی حسد بردند و برای اطفای نور خدا دست به مکر و حیله زده و در پی قتل او برآمدند. بارها به وی سم خوراندند که در او عصر نکرد. زمانی که بغداد محاصره شد، ندا به ما داده شد که توشه برگیرید که وقت سفر فرا رسیده است. در این وقت، به طور ناگهانی گروهی از افراد پست به سراغ ما آمدند، کسانی که گویی من اسم و عشیره‌شان را می‌شناختم. آنان درب خانه ما گرد آمدند، و شروع به پرتاب سنگ کردند. پدرم سرش را از منفذی که به سمت کوچه بود بیرون کرده گفت: ای مردم! گناه من چیست؟ من چه جنایتی مرتکب شده‌ام؟ آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا فلان روز و فلان روز در حق شما احسان نکردم؟ آیا پاداش احسان چیزی جز احسان است؟ در این وقت مردی که در سمت ما بود و اسمش یحیی، به او گفت که سرش را کنار بکشد. این در عصر روز یکشنبه ۲۸ ربیع‌الاول سال ۱۲۳۲ بعد از نماز ظهر بود. ما جمعا ده مرد بودیم. پدر، من، برادرم احمد، دو مولی، سید مصطفی بن سید مهدی، شیخ احمد جزائری، شیخ عباس جزائری، دو نفر نیشابوری با نام‌های ناصر و منصور. بر آنان یورش بردیم. بزرگ آنان به ایشان گفت که از چهار جانب به ما حمله کنند. پس ما را در محاصره گرفته و ما با آنان می‌جنگیدیم. ما و آنها مجروح شدیم. بعد از اندکی پدرم را دیدم که مردم بر سر او ریخته‌اند و او در حال دفاع از خودرفت تا به محل

عبادت و تألیف خود رسید. برادر بزرگم احمد را هم دیدم که روی زمین افتاده و مردی با شمشیر روی او نشسته است. من و دو نیشابوری بر او حمله کردیم. احمد برخاست در حالی که سمت راست صورت او ضربتی خورده بود. وقتی مادرش او را دید فریادی کشیده مقنعه را روی صورت کشید. زمانی که احمد دید مهاجمین در اطراف پدرش حلقه زده قصد کشتن او را دارند گفت ای پدر! پس از تو زندگی و عیشی نخواهد بود و آماده جنگ و تسلیم مرگ شد و حمله کرد. وقتی از جنگیدن ضعیف شد، مردی، ضربتی بر دست راست او زد و دیگری بر دست چپ او. احمد افتاد و بیهوش شد. دو نیشابوری هم چنین شدند. من هم به خاطر کثرت تیراندازی نمی‌توانستم به پدر نزدیک شوم. دیگر اصحاب همگی اسیر شده بودند. آنان خواستند مرا هم بکشند، ولی خداوند مردی را رساند که مرا به سرداب برد. من مرتب از دوستان می‌پرسیدم. بعد از ساعتی مهاجمین آنجا را ترک کردند و مثل کفار رجز می‌خواندند. من دانستم که کار خود را کرده‌اند. آن مرد به من گفت که وقتی پدرم وحید و فرید مانده بود، همچنان با آنان می‌جنگید تا آن که مردی ضربتی بر سر او زد، دیگری ضربه‌ای بر حلقومش نواخت و او بر زمین افتاد. یکی از مهاجمین دشمن خدا که نامش سلیمان بود و شقی دیگری که نامش تقی بود، به سمت او آمده خواستند سرش را جدا کنند. او حرکتی نکرد. آنان با شمشیر بر او زدند به طوری که عدد جراحاتی که بر وی وارد شد پانصد بود. پس ازمدتی سید محمد کاظم او را در باب بغداد از مقابر قریش دفن کرد.

سید میرزا علی گوید: بعد از آن جز من و دو غلام کسی نماند. آنان هر آنچه در خانه بود از کتاب و اثاث گرفتند. آنان عیال ما را نیز پس از

آن که وسایل زینتی ایشان را گرفتند اسیر گرفتند. ﴿و سیعلم الذین ظلموا أیّ منقلب ینقلبون﴾[۱].

از این مطالب و برخی از شرح‌حالهایی که در کتابها برای او ذکر شده است، چنین معلوم می‌شود که او در همین روز از ماه ربیع الاول سال ۱۲۳۲ درگذشت، چنان که وی خود تاریخ وفاتش را برای یکی از معاصران چنین گفته بود: من از مرگ در راه دین نمی هراسم و وفات خود را هم با این تاریخ بیان کرده ام: «صدوق غلب». مدت عمر وی از تولد تا روز وفات ٥٤ سال بود. شما تعجب خواهید کرد که همه این تألیفات بزرگ و با ارزش را که چند برابر آن است که من یاد کردم، در این مدت عمر تألیف شده است. اینها جز آثاری است که به دست دشمنان غارت شد، یا از روی حسد در گوشه خانه‌ها پنهان گشته یا به خاطر سستی در خانه نوادگانش حبس شده است.

سلالهٔ او

با توجه به شرف و مقام بلندی که در حیاتش در علم و عمل صالح به آن دست یافت، (و خدا با متقین است) یادش همیشگی شده و آثارش جاودانه، و این پس از آن بود که شهادت نصیب وی گردید. شاعر درست گفته است که: شخص پس از مرگ چنان است که بی نیاز است در حالی که آثار او برجای می‌ماند. بهترین حالات، احوال شخصی است که اخبار او بعد از مرگش طیب و پاک بماند (یادش بخیر باشد). به خدا سوگند آثار کریمه او پاک گردید و اخبارش طاهر شد و شهرت او در فضل و فضیلت، به رغم فراوان حسودان و سختی‌هایی که برابر شکاکان کشید که هیچ

۱. شعراء/ ۲۲۷.

جستجوگر بصیری نمی‌تواند بر آن حجم وسیع احاطه یابد، شایع گردید.

از آنجا که خداوند اجازه نمی‌دهد نور اولیاءش خاموش شود، بعد از تلاش دشمنان او برای خاموش کردن نور فضل و دانش او، نسل صالح و سلاله طیب و خاندان گرامیش در نقاط مختلف عالم عربی به علم و صلاح و تقوا و کرامت شهرت یافتند.

او دو پسر داشت. بزرگترین میرزا احمد بود که با پدر کشته شد. وی عالمی برجسته و فاضل بود که شماری کتاب‌های علمی و رسائل عرفانی تألیف کرد.[1] از وی پسر و دختری ماند که مادرش آنها را برداشته به ایران آمده، به خانواده‌اش پیوست. از نسل وی، خاندانی صالح در نیشابور و سبزوار و همدان پدید آمد که به آل ذبیح الله شهرت داشته و برخی صاحب کرامت هستند.

فرزند کوچکتر او جد ما، میرزا علی بود که پس از شهادت پدر مخفی شده از چشم حسودان دور مانده، به تحصیل علوم الهی پرداخت و به مراتب بالای علمی رسید. وی که نمی‌توانست در خانه پدری بماند، عتبات را ترک کرده، به درخواست شماری از مریدان راهی عماره شده، ابتدا به توصیه شیخ مقدس شیخ موسی بحرانی در میان عشیره آل ازبرج ساکن شد. آنگاه مدتی کوتاه در ناحیه ابی‌خدیع بسر برد، سپس به مطبق و آنگاه به بنی‌احطیط رفت. بعد از آن به سوی آل اغریج در سمت جزائر رفته و سپس به ناطوریه رفت. او در آن نواحی مرجع فرید مردم در علم و امامت و تدریس بود. سپس به السوره در ناحیه کرمهٔ بنی سعید در استان منتفک رفت. در آن جا زمین وسیع و شرف کامل و موقعیت

---

۱. یک رساله او را با نام *رشحات* دیده‌ام که بسیار در شگفت شدم اما نتوانستم نسخه کاملی از آن به دست آورم.

والایی داشت. مردمان آن نواحی برای استفاده از محضرش، گردش جمع شده، از جنبه‌های مادی و معنوی او بهره می‌بردند. به تدریج گروه زیادی گردش اجتماع کردند و او روح علم و تقوای را درمید به طوری که به آنان «جماعةالمؤمنین» گفته می‌شد. عالمان زیادی از مکتب وی بر آمده در شهرها و مناطق به طریقه او دعوت کردند. از زمانی که در السوره اقامت کرد، یک بار به بصره و بار دیگر به محمّره رفت. بیشتر مردمان آن نواحی متدین بوده و در علم و عمل به وی اقتداء کرده به او تبرک می‌جستند. در هر دو نقطه مسجد و منزل داشت. وی در سال ۱۲۷۵ در محمّره وفات یافته[۱] تاریخ وفاتش «یا رب بحر نضب» است. قبه وی تاکنون در آنجاست و به مقبره میرزا علی شهرت دارد و زیارتگاه است.

میرزا علی اولاد صالحی از خود برجای گذاشت که از آن جمله میرزا محمد، سید میرزا عبدالرضا (هر دو از یک مادر) سید میرزا حسن و خواهران سه گانه او از یک مادر، میرزا حسن و میرزا یوسف و میرزا احمد و میرزا محمدعلی از یک مادر و میرزا عبدالله[۲] ومیرزا باقر با یک خواهر از یک مادر، ویک بچه کوچک و دختری عالمه داشت که همسر یکی از علما بود که از آنان فرزندان صالحی پدید آمدند. سید میرزا محمد[۳] از فرزندان میرزا علی عالمی متقی و مؤلف در زمان پدرش بود و آثاری از

---

۱. زندگینامه مختصری از میرزا علی و فرزندانش در *اعیان الشیعه*: ۸/ ۳۰۸ آمده است (مترجم).

۲. یکی از فرزندان این عبدالله، میرزا احمد نام دارد که آقا بزرگ در *نقباء*: ۱۰۶ نوشته است که در شوال ۱۳۹۲ درگذشت و فردی فاضل بود و کتابی با عنوان *القضاء الشرعی* داشت. هموست که کتاب *فتح الباب* از آثار جدش میرزا محمد را در سال ۱۳۴۲ق چاپ کرد. (مترجم).

۳. آقابزرگ در ذریعه: ۸۳/۱۱ از این میرزا محمد پسر میرزا علی کتابی با عنوان *رسالة اصلاح ذات البین لرفع نزاع الخصمین* در آشتی میان اخباری و اصولی یاد کرده است. وی در این رساله از نقش جهال دو طرف یاد کرده و روش اصلاح میان آنان را مورد بحث قرار داده است. (مترجم)

وی نزد من موجود است. وی پیش از پدر درگذشت. از وی فرزندی با نام میرزا هادی ماند که در عماره، نسل صالحی از وی برجای ماند.

فرزند دیگر میرزا علی، با نام میرزا عبدالرضا عالم برجسته‌ای در زمان پدر بود. او در محمّره به نیابت پدر امام جامع مشهور آنجا بود. وی پس از وفات پدر، بزرگترین فرزند او بود. از میرزا عبدالرضا سه فرزند برجای ماند که جد من میرزا محمد جواد، سید میرزا موسی و میرزا علی بودند. جد من پس از تحصیل در مدرسه عمویش میرزا حسین و تحصیل در نجف در یک دوره طولانی در روستای نصار از قرای آبادن ساکن شد و در آنجا محل رجوع مردم بود و جمعه و جماعت اقامه می‌کرد. پس از او و در حال حاضر، پدر من علامه سید میرزا احمد در آنجا مشغول است.

علامه سید میرزا حسین هم عالم برجسته‌ای در زمان پدر بود[1] و پس از وفات پدر و برادرش میرزا عبدالرضا زعامت دینی را برعهده گرفت. او بزرگ خاندان و مربی طریقت و پدر جماعت مؤمنین بود و در السوره اقامت داشت. وی دو سفر به بصره و محمّره داشت. از وی اولادی مشهور به علم و کرامت و احسان باقی ماندند که بزرگ آنان عموی من میرزا عنایت‌الله و میرزا محمدتقی بود. این دو نفر بزرگ خاندان هستند و هادی امت. آنان مرجع اهل صلاح و رهبر اهل ایمان هستند. ما بحث را به این دو نفر خاتمه داده و از گفتن مطالب درباره دیگر اعضای خانواده صرف نظر می‌کنیم. این دو مفتاح رجا و ختام ثناء هستند. [پایان شرح حال میرزا محمد و خاندان وی به قلم یکی از نوادگان او].

---

۱. درباره این میرزا حسین و آثار وی بنگرید: *نقباء*: ٦٢٠ (در آنجا اطلاعات دیگری هم از افراد خاندان وی داده شده است). (مترجم)

نماية عام

آبادن، ۱۳۶
آدم (ع)، ۷۲
آذربایجان، ۹۹
آقا محمد خان قاجار، ۱۲۴
آل ازبرج، ۱۳۴
آل اغریج، ۱۳۴
آل ذبیح الله، ۱۳۴
أئمـۀ الأطهـار (ع) ، ۵۵، ۵۷، ۷۱ ، ۷۳، ۹۶، ۱۲۴
إبراهیم الکلباسی، ۱۱۳
ابراهیم بن میرزا سید احمد بـن میـرزا جواد بن میرزا عبدالرضا بن میرزا علی بن میر محمد اخباری، ۱۲۱
أبو الحمار العنسی، ۱۰۵
أبوبکر الطیار، ۶۲
ابی خدیع، ۱۳۴
إثنی عشریّۀ، ۱۰۵، ۱۰۶
احمـد (میـرزا)، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
احمد جزائری(شیخ)، ۱۳۱
احمد، ۱۳۲
احمدنگر، ۱۲۳
الأخباریـۀ/ أخبـاریّین، ۵۳، ۵۷، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴ ، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۰۶
أردستان، ۹۰، ۱۰۷
أزبک، ۷۵
استرآباد، ۱۲۳
إسماعیلیّۀ، ۱۰۵
أصـبهان/ اصـفهان، ۵۴، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷
أغوان، ۷۵
اکبرآباد، ۱۱۹، ۱۲۴
امام زمان(ع)← مهدی (عج)

أمیرالمؤمنین←علی (ع)
أهل البیت (ع)، ۶۵
ایـــــران، ۸۷، ۹۹، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۴
باقر(میرزا)، ۱۳۵
بصره، ۱۳۵، ۱۳۶
بغـــداد، ۹۰، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲
بلاد فارس، ۱۱۹
بنی احطیط، ۱۳۴
بنـی امیـه / امویـان، ۵۴، ۷۵، ۸۸، ۹۶، ۱۰۱
بنی عبّاس/ عباسیان، ۵۴، ۵۵، ۷۵، ۸۸، ۱۰۱
بنی عثمان، ۶۸
بنی‌هاشم، ۵۵، ۵۶، ۱۰۱
بیار، ۱۲۳
ترکمان، ۷۵
تقی، ۱۳۲
تهران / طهران، ۵۳، ۵۸، ۶۷، ۶۹، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۸
جریر، ۹۹
جزائر، ۱۳۴
جعفر جنیجاوی، ۶۹، ۸۸، ۱۰۱
جعفـــر نجفـــی جنـــاجی کاشـــف الغطا(شیخ)، ۸۹، ۸۶
جناجه، ۸۷
جناجیه، ۸۸
حاجی ابراهیم، ۹۲
حسن(میرزا)، ۱۳۵
حسین(میرزا)، ۱۳۶
حسین، ۱۱۹
حیدر الکرّار←علی (ع)
حیدرآباد، ۱۲۳
خاتم الأنبیاء←محمد(ص)
خراسـان، ۵۵، ۵۸، ۶۳، ۶۷، ۸۷، ۹۱، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۹
خضر، ۸۸، ۱۰۲
خوارج، ۱۰۵
دکن، ۱۲۳
دولتعلی شاه، ۱۲۳
ذی‌الفقار، ۵۴
رسول‌اللّه←محمد(ص)
رشت، ۹۱، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۴
روح الأمین، ۷۲
روضات المشرّفهٔ، ۶۳
زیدیّهٔ، ۱۰۵
زین العابدین شیروانی، ۱۱۶، ۱۱۹
سامرا، ۸۸، ۱۰۲
سبزوار، ۱۳۴

سفاح، ۵۴
سلطان محمد قاجار، ۱۱۸
سلطان محمود عثمانی، ۱۱۸
سلطان مصطفی عثمانی، ۱۱۸
سلیمان، ۱۳۲
سند، ۸۷، ۹۹
السوره، ۱۳۴، ۱۳۶
سیّد الشهداء، ۱۰۲
سید الکائنات←محمد(ص)
السید المحسن الکاظمی، ۱۱۱
سیّد المرسلین←محمد(ص)
سیدالشهداء، ۸۸
شاهجهان آباد، ۱۲۳
شریف سرور، ۶۲
شیراز، ۵۸، ۶۳، ۶۷، ۹۱، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۴
شیعهٔ، ۱۰۵، ۱۱۵
صاحب الامر←مهدی (عج)
صاحب الزمان←مهدی (عج)
صاحب العصر و الزمان←مهدی (عج)
صدوق (شیخ)، ۶۵
صدوقَین، ۷۶
عباس جزائری(شیخ)، ۱۳۱
عبدالرضا(میرزا)، ۱۳۵، ۱۳۶
عبدالصاحب دوانی فارسی، ۱۳۰
عبدالله(میرزا)، ۱۳۵
عُبیدالله بن زیاد، ۵۵
عجم، ۵۶، ۶۱، ۹۶، ۱۰۳
عراق عجم، ۵۴، ۱۱۱، ۱۱۹
عراق، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۲۳، ۸۸، ۱۲۰
عراقین، ۵۵
عرب، ۵۶، ۶۱، ۹۶، ۱۰۳، ۱۲۱
علمای اخباری، ۱۱۵
علی (ع)، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۱۰۵
علی طباطبائی (مولانا میر سید)، ۹۲
علی(میرزا سیّد) ، ۱۲۱ ۱۳۱، ، ۱۳۲ ، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
عماره، ۱۳۴
عنایت الله(میرزا)، ۱۳۶
غالب، ۶۲
فتحعلی شاه قاجا، ۱۱۸ر، ۱۲۴
فرعون، ۷۱
فطحیّهٔ، ۱۰۵
قاهره، ۱۲۱
قریش، ۱۱۷
قزوین، ۹۱، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۴
قلمد بن خان اوریک، ۱۲۳
قم، ۵۳

قهرود، ۱۰۷
کاشان، ۵۴، ۶۳، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۷
کاظمین، ۵۸، ۶۷، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۵
کاظمیه، ۱۲۴
کربلا، ۵۸، ۶۷، ۱۰۹، ۵۹، ۹۱، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۴
کرمهٔ بنی سعید، ۱۳۴
کعبهٔ، ۶۲، ۶۳
کلینی، ۷۶
کمال آباد، ۸۷، ۷۰، ۱۰۱
کوکدن، ۱۲۳
گیلان، ۱۱۹
اللهآباد، ۱۲۴
محسن کاظمی(سیّد)، ۹۲، ۱۱۱
محمد اخباری(میرزا)، ۶۹، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶
محمد اکبر شاه دوم، ۱۱۸
محمد امین استرآبادی، ۱۱۵
محمّد بن میر سیّد علی، ۱۲۰
محمد تقی(میرزا)، ۱۳۶
محمد جواد(میرزا)، ۱۳۶
محمد شاه گورکانی، ۱۲۳
محمد کاظم(سیّد)، ۱۳۲
محمد(ص) ۵۷، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۱۲
محمدعلی(میرزا)، ۱۳۵
محمدین، ۷۲
محمّره، ۱۳۵، ۱۳۶
مختار، ۵۴
مدینهٔ، ۶۲
مسجد جامع حیدرآباد، ۱۲۳
مسیلمهٔ الکذّاب، ۷۱، ۱۰۵
مشاهد مشرفه، ۱۱۷
مشهد، ۱۰۹، ۱۲۴
مصر، ۶۲، ۶۳
مصطفی بن سید مهدی، ۱۳۱
مصطفی قلی خان، ۶۸
مطبق، ۱۳۴
مظفر جلال الدین عالی گهر (معروف به شاه عالم تیموری هندی)، ۱۱۸
معصومعلی خان، ۱۲۳
مقابر قریش، ۱۲۵، ۱۳۲
مکهٔ، ۶۱، ۶۲
منتفک، ۱۳۴
منصور نیشابوری، ۱۳۱
موسی بحرانی(شیخ)، ۱۳۴

موسی مبرقع، ۱۲۱
موسی(میرزا)، ۶۹، ۷۰، ۸۸، ۱۰۱، ۱۳۶
مهدی (عـج) ۸۵، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۸، ۵۸، ۸۸، ۷۵، ۹۲
میر عبدالنبی، ۱۲۳
میرناصر(سیّد)، ۱۲۲
نادرشاه، ۱۲۳
ناصر نیشابوری، ۱۳۱
ناطوریه، ۱۳۴
ناووسیّهٔ، ۱۰۵
نبی ← محمد (ص)
نجران، ۵۸
نجـف، ۵۸، ۵۹، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۶
نصار، ۱۳۶
نصاری نجران، ۵۸
نصاری، ۵۵، ۵۸، ۶۵، ۱۰۹
نطنز، ۹۰، ۱۰۷
نیـــشابور، ۵۵، ۸۸، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۴
واقفیّهٔ، ۱۰۵
وهابی، ۶۲
هاشم حطاب (سیّد)، ۸۸، ۱۰۲
همدان، ۸۹، ۱۳۴
هنـــد، ۵۵، ۸۷، ۸۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳
یحیی، ۱۳۱
یزد، ۱۰۴
یزید بن معاویهٔ، ۵۵
یوسف(میرزا)، ۱۳۵
یهود، ۵۵، ۶۳، ۶۵

منابع

ایقاظ النبیه، میرزا محمد اخباری، به کوشش میرزا ابراهیم بن میرزا احمد جمال‌الدین، قاهره، ۱۳۵۶ق.

بستان السیاحه، زین‌العابدین شیروانی، تهران، سنایی، بی تا.

بهائیان، محمد باقر نجفی، تهران، مشعر، ۱۳۸۳.

بیان المفاخر، مصلح‌الدین مهدوی، قم، ۱۳۶۸.

تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر، ادوارد براون، ترجمه بهرام مقدادی، تهران، ۱۳۷۵.

تاریخ بیهق، ابن فندق، تصحیح بهمنیار، تهران، فروغی، ۱۳۶۱ش.

تاریخ ذوالقرنین، میرزا فضل الله شیرازی خاوری، به کوشش ناصر افشار فر، تهران، ۱۳۸۰.

تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، مصلح‌الدین مهدوی، قم، ۱۳۶۷.

تاریخ منتظم ناصری، محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، تهران، ۱۳۶۷.

تذکرة الطریق، حافظ محمد عبدالحسین کرناتکی، به کوشش رسول جعفریان، اسراء دوغان، قم، نشر مورخ، ۱۳۸۶.

تسلیة القلوب الحزینه، میرزا محمد اخباری، نسخه خطی مجلس ش ۷۱۶۷ و ۱۲۴۱.

تکملهٔ امل الامل، سید حسن الصدر، بیروت، دارالمورخ العربی، ۱۴۲۹.

الحق المبین، شیخ جعفر کاشف‌الغطاء نسخه خطی کتابخانه مجلس ش ۱۴۳۸۲.
دین و دولت در ایران «نقش علما در دوره قاجار»، حامد الگار، ترجمه ابوالقاسم سری، (تهران، ۱۳۶۹).
الذریعه الی تصانیف الشیعه، آقابزرگ طهرانی، قم، اسماعیلیان.
روضات الجنات، محمد باقر موسوی اصفهانی خوانساری، قم، اسماعیلیان، ۱۳۹۰ق.
ریحانة الادب، میرزا محمد علی مدرس، تهران، خیام، ۱۳۶۹
صحیفة احوال الصفا، میرزا محمد اخباری، خطی، نسخه مجلس، ش ۱۴۵۴۳.
صدرالتواریخ، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، تصحیح محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۷
طرائق الحقائق، محمد معصوم «معصوم علیشاه»، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران، سنائی، ۱۳۸۳.
العبقات العنبریه فی الطبقات الجعفریه، تحقیق جودت القزوینی، بیروت، ۱۹۹۸.
فارسنامه ناصری، میرزا حسن حسینی فسائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۲.
فتح الباب، میرزا محمد اخباری، خطی، نسخه ملک ۲۸۵۸.
فوائد شیرازیه، فتحعلی زند، خطی، نسخه مجلس، شماره ۸۱۰۹.
فهرس التواریخ، رضا قلی خان هدایت، تصحیح عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۳.
قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، تصحیح محمدرضا برزگر، عفت کرباسی، تهران، ۱۳۸۳
کتاب کوچه، احمد شاملو، حرف آ، جلد سوم، تهران، مازیار، ۱۳۷۸.
کتابچه نیشابور، میرزا حسین درودی، مشهد، ۱۳۸۲.
الکرام البرره، القسم الثالث، آقابزرگ طهرانی، به کوشش محمد علی بغدادی خلیل النایفی، قم، ۱۴۲۷.

کلیات سیل، دیوان میرزا محمد اخباری، نسخه مجلس، فهرست، ۳۶ / ۴۵۳ ش ش ۱۳۴۹۷.
لؤلؤ الصدف فی تاریخ النجف، آقا سید عبدالله، اصفهان، ۱۳۷۹ق
المآثر و الآثار، محمدحسن‌خان اعتمادالدوله، به کوشش ایرج افشار، تهران، اساطیر، ۱۳۷۴.
المسائل و الاجوبه، شیخ جعفر بن خضر نجفی «کاشف الغطاء»، خطی، نسخه شخصی کتابخانه آیت الله روضاتی.
مکارم الآثار، معلم حبیب آبادی، اصفهان، اداره فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱.
میرزا ابراهیم در پایان کتاب ایقاظ التنبیه، میرزا محمد اخباری، به کوشش میرزا ابراهیم، قاهره، ۱۳۵۶ق.
ناسخ التواریخ، قاجاریه، محمد تقی لسان الملک سپهر، بـه کوشش جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۶.
نخستین رویارویی‌های اندیشه‌گران ایران، عبدالهادی حائری، تهران، ۱۳۶۹.